



## گره‌گشایی از طبقات متوسط در ایرانِ پساانقلابی<sup>i</sup>

نوشته‌ی کوان هریس<sup>ii</sup>

ترجمه‌ی مجتبی ناصری<sup>۱</sup>

یکی از رایج‌ترین مفاهیمی که برای توصیف و تبیین مسیر مارپیچ تکاپوی سیاسی در جمهوری اسلامی ایران طی چهار دهه گذشته به کار گرفته شده، مفهوم «طبقه متوسط» بوده است. وقایع اخیر، مانند موج اعتراضات متمرکز در تهران موسوم به «جنبش سبز» در سال ۱۳۸۸، علیه آنچه از دید معترضان تقلب انتخاباتی بود، یا پیروزی غافلگیرانه‌ی حسن روحانی در انتخابات ریاست جمهوری در برابر فهرستی از رقبای محافظه‌کار در سال ۱۳۹۲، به قدرت جمعی و اجتماعی طبقات متوسط ایران نسبت داده می‌شود. از این مقوله معمولاً همراه با دو فرض استفاده می‌شود: نخست، طبقه متوسط هم به معنای ابژکتیو و هم به معنای سوبژکتیو یک گروه اجتماعی منسجم است. دوم، طبقه متوسط، با مشارکت جمعی و گاه با امتناع از فعالیت سیاسی در انتخابات یا اعتراضات خیابانی، بازیگر شناور<sup>۲</sup> صحنه عمومی کشور است (به‌عنوان مثال، رئیسی، ۲۰۱۹؛ زیباکلام، ۲۰۱۳).

<sup>i</sup> “Unraveling the Middle Classes in Postrevolutionary Iran.” *Political Power and Social Theory*, Vol. 37: 103-134, 2020.

<sup>ii</sup> Kevan Harris, Assistant Professor of Sociology, The University of California-Los Angeles

به کار گرفتن مفهوم طبقه متوسط همچون کلان‌روایتی برای تبیین تکاپوی سیاسی و اجتماعی، به مورد جمهوری اسلامی منحصر نبوده است. تحولات غافلگیرانه‌ی انتخاباتی و سیاست خیابانی چشمگیر در ایران در همان دوره‌ای رخ داد که جنبش‌های گسترده در سراسر جنوب جهانی از ترکیه و مصر تا برزیل را در خُم رنگرزی طبقه متوسط می‌زدند. در واقع، به نظر فرانسیس فوکویاما، موج‌های پرپیچ‌وتاب اعتراض که از زمان بحران مالی جهانی ۲۰۰۸ در بیشتر قاره‌ها تجربه شدند، از جمله قیام‌های عربی ۲۰۱۱، همه‌ناشی از یک علت‌اند: «ظهور طبقه متوسط جهانی جدید» (فوکویاما، ۲۰۱۳). این فقط نظر فوکویاما نیست. اغلب تحلیل‌هایی که به اعتراضات جهانی سال‌های ۲۰۱۰-۲۰۱۱ پرداخته‌اند عمدتاً رشد طبقات متوسط را به فال نیک گرفته‌اند و آن را عامل تغییر تاریخ قلمداد کرده‌اند، درست همانطور که مارکسیست‌ها زمانی به سرنوشت پرولتاریای صنعتی امید بسته بودند. با این تفاوت که کارل مارکس دست‌کم نظریه‌ای داشت که توضیح می‌داد چطور پایه‌ی ساختاری قدرت اجتماعی کارگران بنیان‌های تاریخی شورش‌های کارگری را فراهم می‌کرد (اریگی، ۱۹۹۰a، ۱۹۹۰b) اما نظریه‌های [اریج] قدرت طبقه متوسط آبکی‌تر از این حرف‌ها هستند. به‌علاوه، در برخی مواقع، اعتراضات منتسب به طبقه متوسط به پیروزی انتخاباتی رهبران دست‌راستی، از برزیل تا هند و مجارستان، منجر شده است. از آنجا که این نامزدهای دست‌راستی از جانب برخی از همان افراد طبقه متوسطی حمایت شده بودند که قبلاً منتقد وضع موجود بوده‌اند، [می‌توان ادعا کرد] احساسات روشنفکرانه در مورد یک طبقه متوسط جهانی نه‌تنها امیدبخش نبوده بلکه بیشتر گیج‌کننده بوده است. (کراترز و یانگ، ۲۰۱۵).

از این گذشته، به تعبیر گوران تربورن، طبقات متوسط هم می‌توانند شورشی باشند و هم تابع نخبگان حاکم. و [جالب است که] هر دو مورد اغلب در یک کشور هم اتفاق افتاده مثلاً در تایلند پس از تاکسین شیناواترا [نخست‌وزیر برکنار شده با کودتای نظامی ۲۰۰۶] یا مصر پس از حسنی مبارک [رییس‌جمهور مستعفی در قیام مردمی ۲۰۱۱] (تربورن، ۲۰۱۲، ص ۲۰). در واقع، یافته‌ی مکرر دانشمندان علوم اجتماعی درباره‌ی نقش طبقات متوسط در

کشورهای تازه‌استقلال یافته یا در حال دموکرات‌شدن این است که طبقات متوسط به‌جای آن که حاملان تاریخی دموکراسی باشند، مذبذب‌ترین طبقات‌اند (چیبر، ۲۰۱۳؛ کو، ۱۹۹۱؛ روشمایر، استیفنز، و استیفنز، ۱۹۹۲).

نگران‌کننده‌تر، و در عین حال مهم‌تر، این که اجماع علمی بر سر یک رویکرد اساسی در شناسایی و سنجش طبقه متوسط وجود ندارد. مبنای قرار دادن سطوح [اقتصادی] دلخواهی برای گزینش خانوارها یا افرادی که میزان مصرف‌شان بالاتر از حداقل مصرف عرف آن جامعه است، تکیه بر اقشار میانی توزیع درآمد ملی، یا دسته‌بندی افراد بر مبنای سطوح مصرفی که در کشورهای ثروتمندتر به‌عنوان «طبقه متوسط» شناخته می‌شوند، به مجموعه‌های پراکنده‌ای از گروه‌بندی‌ها در تقریباً همه کشورهای در حال توسعه منتج می‌شود. همان‌طور که یک تیم اقتصاددان نامیدانه فریاد کرده‌اند، «محققان برای تعریف طبقه متوسط جهانی، آستانه‌های بسیار متفاوتی از درآمد یا مصرف را به‌کار گرفته‌اند.» (جیدف، لاهوتی، ردی، ۲۰۱۸، ص ۶۷)

جامعه‌شناسان نیز در رسیدن به یک تعریف مشترک موفق‌تر نبوده‌اند. آن‌چنان که گئی سایدمن در مقاله‌ای در همین نشریه گفته است:

... هویت طبقه متوسط همان‌قدر با مطالبه‌ی سرمایه فرهنگی و تحصیلات تعریف می‌شود که با درآمد و مصرف - و اضطراب‌های طبقه متوسط همان‌قدر ناشی از آگاهی به نابرابری‌های محلی است که ناشی از فشارهای جهانی. (۲۰۱۰، ص ۹۷؛ همچنین مراجعه کنید به دیویس، ۲۰۱۰)

به جای کنار گذاشتن یا خلط مجموعه‌ای از تعاریف متفاوت، و اغلب متضادِ درون-گروهی و برون‌گروهی<sup>۳</sup> از طبقه متوسط، می‌توانیم آن‌گونه که راکاری استدلال می‌کند، «میان دسته‌بندی تجربی "طبقات متوسط" که بر ناهمگونی دلالت دارد و دسته‌بندی بازنمایانه‌ی "طبقه متوسط" که بر یک "طبقه متوسط" واحد به‌مثابه برساخته‌ای ایدئولوژیک، تمایز بگذاریم.» (۲۰۱۰، ص ۳۱۶)

به عبارت دیگر، مقوله طبقه متوسط هم یک مقوله تحلیلی است - که مدت‌ها در نظریه اجتماعی مورد بحث بوده - و هم مقوله‌ای عرفی - که جزئی مرسوم از رفتار سیاسی، تمایز اجتماعی<sup>۴</sup> و سایر مطالبه‌ها برای مرکزکشی است. با این حال، به تعبیر دقیق راجرز براپیکر، در اکثر پژوهش‌ها مفهوم طبقه متوسط بدون تأمل به کار می‌رود، آن‌چنان که گویی «گروه‌هایی هستند، از درون همگون، و نسبت به بیرون بسته، حتی گویی بازیگران جمعی یکدستی با اهداف مشترک‌اند.» (۲۰۰۴، ص ۸)

در جهت مفهوم‌پردازی و درک بهتر شکل‌گیری و نقش طبقات متوسط ایران در تکاپوی سیاسی-اجتماعی کشور، نشان خواهیم داد که ابتدا باید نظریه‌های شکل‌گیری طبقه در جنوب جهانی را فارغ از مفهوم بت‌واره‌ی طبقه متوسط به‌مثابه یک سوژه‌ی فراتاریخی، از نو مفصل‌بندی کنیم. در واقع، خط سیرهای سیاسی‌ای که به قدرت اجتماعی و مشارکت بسیار تأثیرگذار طبقات متوسط ایران نسبت داده شده است، مجموعه بزرگ‌تری از پرسش‌ها را به میان کشیده است. قدرت اجتماعی افراد، خانوارها و شبکه‌های منتسب به طبقه متوسط از کجا ناشی می‌شود؟ چه خط سیرهای تاریخی مشترکی در سراسر جنوب جهانی در ظهور طبقات متوسط، با هر تعریفی اعم از ترکیب‌های متنوعی از مقولات درون‌گروهی و برون‌گروهی، نقش داشته است؟ و در قضیه ایران، سیاست طبقه متوسط در چه شرایطی به‌جای سیاست سکوت، همکاری یا کناره‌گیری، به سیاستی اثرگذار بدل شده است؟

مقاله به این ترتیب پیش خواهد رفت: اول، بحث‌های داخلی بر سر نقش طبقات متوسط ایران در تاریخ سیاسی اخیر این کشور را ارزیابی می‌کنم. داده‌های طرح ملی «پیمایش اجتماعی ایران ۲۰۱۶»<sup>۵</sup> را به کار می‌گیرم تا روشن کنم تعاریف عموماً استفاده‌شده‌ی این مفهوم، تغییرات انتخاب‌های رأی‌دهندگان را در یک واقعه‌ی مهم سیاسی توضیح نمی‌دهند، واقعه‌ای که رقم خوردنش غالباً حمل بر مشارکت طبقه متوسط ایران در مقام یک بازیگر جمعی شده است: پیروزی حسن روحانی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۹۲. دوم، سنت نظریه‌پردازی در باب قدرت اجتماعی طبقات متوسط را بر اساس توجه روزافزون محققان به

ریشه‌های ناهمگون و ترکیب درونی ناهمسان طبقات متوسط در جنوب جهانی، دوباره ارزیابی می‌کنم. با اتکا به آثار متأخر در زمینه جامعه‌شناسی، مردم‌نگاری و تاریخ اجتماعی، یک سنخ‌شناسی از چهار نوع طبقه متوسط را پیشنهاد می‌کنم که با انواع تلاش‌های دولتی در جهت توسعه‌ی «همگام»<sup>۶</sup> در سراسر قرن بیستم شکل گرفته‌اند. اگرچه این سنخ‌های طبقه متوسط در عمل هم‌پوشانی دارند، هر یک از آنها را به‌لحاظ تحلیلی باید در موضع خاص جامعه‌شناختی آن در نسبت با دولت و اقتصاد دنبال کرد.

سرانجام، این سنخ‌ها را در یک روایت بازخوانی‌شده از فرایند تشکیل و انحلال طبقه متوسط در ایران پساانقلابی به‌کار می‌بندم. در این روایت منشأ قدرت اجتماعی طبقات متوسط در جمهوری اسلامی ناشی از واکنش‌های متغیّری است که دولت و بازیگران اجتماعی به جایگاه ایران در اقتصاد جهانی نشان می‌دهند. با این حال، این آشکال قدرت اجتماعی نباید از نظر تحلیلی با شکل دیگری از قدرت خلط شود: قدرت ایدئولوژیک خود مفهوم طبقه متوسط. در پایان، دلالت‌های این چارچوب نظری را فراتر از ایران در مورد موج‌های اعتراض جهانی در قرن بیست و یکم ترسیم خواهیم کرد.

## طبقه متوسط ایرانی: تحلیل در برابر عرف

در خرداد ۱۳۸۸، جمهوری اسلامی ایران دهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری را در تاریخ کوتاه حاکمیت خود از سال ۱۳۵۷ برگزار کرد. با توجه به کمبود نظرسنجی معتبر در ایران، تصور هر دو گروه طرفدار نامزدهای پیشتاز، محمود احمدی‌نژاد رئیس‌جمهور وقت و میرحسین موسوی نخست‌وزیر اسبق، این بود که در روز ۲۲ خرداد پیروز میدان انتخابات خواهند بود یا دست‌کم کار را به دور دوم خواهند کشاند (قاضیان، ۲۰۱۰). پس از اعلام زود هنگام نتایج در صبح روز ۲۳ خرداد توسط وزارت کشور مبنی بر پیروزی قاطع احمدی‌نژاد (با کسب ۶۲٪ آرا) و اتهامات وارده از سوی ستاد موسوی مبنی بر تقلب، بسیج توده‌ای پیش از انتخابات به شوک پس از انتخابات و سپس خشم سیاسی بدل شد. اعتراضات خرد و محدود ظرف چند روز

به یک جنبش بزرگ و مسالمت‌آمیز با مطالبه‌ی تصحیح انتخابات منتهی شد و با راهپیمایی بیش از یک میلیون شرکت‌کننده در تهران در روز ۲۵ خرداد، که اکثراً خود را متعلق به «جنبش سبز» می‌دانستند، عنوانی که به تبع رنگ تبلیغاتی ستاد موسوی نامیده شد، اعتراضات بالا گرفت. این راهپیمایی نه تنها بزرگترین تظاهرات توده‌ای از زمان انقلاب ۱۳۵۷ ایران بود، بلکه سیاست نمادین<sup>۷</sup> زنان و مردان جوانی که جسورانه به خیابان‌های تهران آمدند و به خون آغشته شدند توجه جهانیان را جلب کرد و نظرات را نسبت به ترکیب و موضع [طبقاتی] معترضان دوقطبی کرد (عادلخواه، ۲۰۱۲).

ظرف چند ماه بعدی، جنبش سبز کم‌کم از قالب تظاهراتی که در تهران متمرکز بود به شورش‌هایی پراکنده‌تر و ستیزه‌آمیزتر بدل شد. فقدان استحکام سازماندهی در معترضان و تغییر جهت قهر دولتی از خشونت مقطعی، موضعی و نمایشی<sup>۸</sup> به سمت اشکال مرسوم کنترل شورش، مانع انعقاد نطفه‌ی امواج جدید بسیج توده‌ای شد. با از بین رفتن بسیج توده‌ای این بحث به میان آمد که دلیل شکست جنبش چه بود و چه کسانی در آن شرکت داشتند یا نداشتند. تا حدود زیادی به پرسش دوم متفق‌القول با ارجاع به «طبقه متوسط» پاسخ داده‌اند.

این یک پرسش صرفاً نظرورزانه نبود. آیا شرکت‌کنندگان در اعتراضات از طبقه متوسط و بخش محدودی از جامعه بودند که مخالفت‌شان با نتیجه انتخابات را با صدای بلند اعلام کرده بودند در حالی که اکثریت ساکتی که «زیر» طبقه متوسط قلمداد می‌شدند به نفع نامزد محافظه‌کار در مصدر قدرت رأی داده بودند؟ در واکنش به تحلیل‌گرانی که معترضان طبقه متوسط ایران را تحت این عنوان که از «بورژوازی داخلی» متعلق به قشر بالای جامعه هستند نادیده گرفته بودند، حمید دباشی با عصبانیت پاسخ داد که جوانان تحصیل‌کرده ولی در عین حال بیکار را نمی‌توان با تفسیری نخبه‌گرایانه در زمره‌ی طبقه متوسط به‌شمار آورد (۲۰۱۱، ص ۱۱۲-۱۰۴). محمد مالجو، از سوی دیگر، شکست جنبش سبز را ناشی از ترکیب غالباً طبقه متوسطی آن دانست. به گفته او بخش چپ میانه‌رو نخبگان سیاسی ایران، که خود را «اصلاح‌طلب» می‌نامد و مدعی

رهبری معترضین بود، نتوانست گروه‌های مردمی خارج از این طبقه متوسط را به سمت جنبشی پایدارتر بسیج کند (مالجو، ۲۰۱۰). بحث بر سر نقش طبقه متوسط در اعتراضات سال ۲۰۰۹ ایران، در حقیقت، به یک مشاجره بدل شد که از مفاهیم ناسازگار طبقه برای گفتگو با اهدافی متضاد استفاده می‌کرد.

فیلم را با دور تند جلو ببریم تا برسیم به تاریخ خرداد ۱۳۹۲، به یکی دیگر از انتخابات فشرده‌ی ریاست جمهوری، فهرستی دیگر از نامزدهای دوقطبی‌کننده، یک بسیج توده‌ای غیرمنتظره‌ی دیگر و شوکی دیگر از درون صندوق‌های رأی در همان دور اول. با این حال، این بار روند برگزاری انتخابات در ایران به قدر کافی در انتقال رأی مردم خوب عمل کرد و اعتراضات خارج از چارچوب نهادهای قانونی در دوره پس از انتخابات شکل نگرفت. پیروزی حسن روحانی میانه‌رو در ۳ تیر (با کسب ۵۰/۷ درصد آرا) در برابر چهار نامزد محافظه‌کار به واسطه‌ی ائتلاف بازیگران چپ میانه‌رو به دست آمد، ائتلافی که تا حدی احیاء مجدد همان شبکه‌های انتخاباتی بود که می‌توان گفت جنبش سبز را به وجود آورد. دست کم من به‌عنوان کسی که در هر دو دوره انتخابات برگزار شده در خرداد ماه در تهران به سر می‌بردم، شاهد بودم که شرکت‌کنندگان در اعتراضات خیابانی پس از انتخابات سال ۱۳۸۸ و جشن‌های خیابانی پس از انتخابات سال ۱۳۹۲ از منظر مردم‌نگارانه مشابه به نظر می‌رسیدند (هریس، ۲۰۱۳).

بنابراین، می‌ارزد که دقت بیشتری خرج کنیم تا ببینیم طبقه متوسط در عرف به چه معانی متفاوتی به کار می‌رود. در طرح ملی «پیمایش اجتماعی ایران» که در اواخر سال ۲۰۱۶ [پاییز ۱۳۹۵] از طریق تماس تلفنی در سراسر کشور انجام گرفت، از پاسخ‌دهندگان پرسیده شد «وضعیت خانوار خود را چگونه توصیف می‌کنید؟ طبقه مرفه، طبقه متوسط، طبقه کارگر، یا فقیر؟» همان‌طور که پایین‌تر در نمودار ۱ نشان داده شده، بیش از نیمی از ایرانیان مورد بررسی، خانوار خود را به‌عنوان طبقه متوسط شناسایی کرده‌اند.

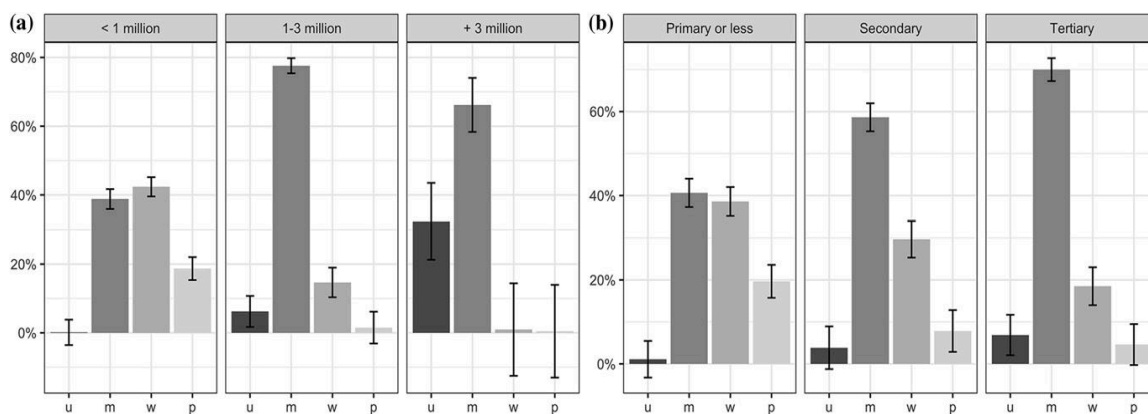
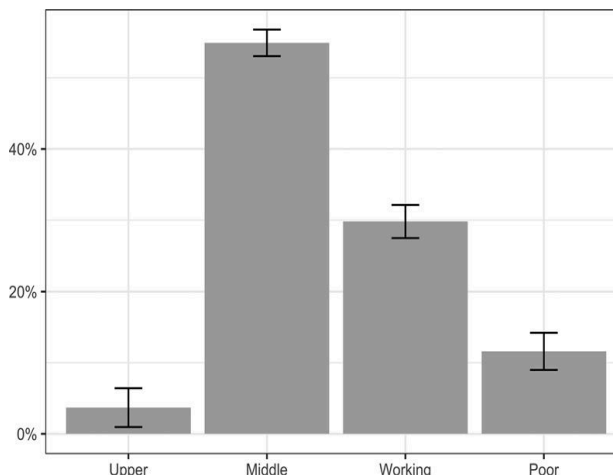
این یافته، ایران را از لحاظ شمار افرادی که خود را طبقه متوسط می‌شناسند در ردیف کشوری چون ایالات متحده قرار می‌دهد که درآمد سرانه آن بیش از ۱۰ برابر درآمد سرانه ایران است. نرخ پاسخ‌دهندگان با خودشناسایی طبقه متوسط در ایالات متحده در پیمایش‌های دهه ۲۰۰۰ بین ۵۰٪ و ۶۰٪ نوسان داشته است (نیوپورت، ۲۰۱۶). البته ایران تنها کشور با درآمد متوسط نیست که در خودشناسایی طبقه متوسط نرخی مشابه با کشورهای ثروتمندتر را نشان می‌دهد. پژوهش‌های فراملی نشان داده که تنوع گسترده‌ای در خود-اظهاری افراد نسبت به شناخت طبقاتی‌شان وجود دارد و کشورهای متعددی با خودشناسایی طبقه متوسط بالاتر از آستانه‌ی ۵۰٪ هستند که این رقم نه با ثروت ملی و نه با ساختار بازار نیروی کار این کشورها قابل توضیح نیست (برگر، استینه‌کامپ، ون در برگ، و زخ، ۲۰۱۵؛ البرت، پرز، ۲۰۱۸).



در نتیجه، در حالی که بسیاری از محققان علوم اجتماعی افراد طبقه متوسط در جنوب جهانی را، بدون تأمل، یا به‌عنوان کسانی که در لایه میانی توزیع درآمد ملی قرار دارند تعریف می‌کنند یا به‌عنوان کسانی که از تحصیلات بالاتری برخوردارند، این طبقه‌بندی‌ها بسیاری از افرادی را که خود را به‌عنوان طبقه متوسط می‌شناسند در بر نمی‌گیرند. مطابق نمودار زیر، خودشناسایی طبقاتی در ایران متناسب با درآمد خانوار و میزان تحصیلات، چنان‌که انتظار می‌رود، متغیر است. با این حال، حتی در میان ایرانیان فقیرتر و کمتر تحصیل کرده، بخش قابل توجهی خود را به‌عنوان طبقه متوسط شناسایی کرده‌اند، نه طبقه کارگر یا فقیر. همان‌طور که در نمودار ۲a نشان داده شده، در خانوارهای کم‌درآمد، نرخ پاسخ‌دهندگانی که خود را به‌عنوان طبقه متوسط می‌شناسند نزدیک است به نرخ کسانی که خود را به‌عنوان طبقه کارگر می‌شناسند. و همان‌طور که در نمودار ۲b نشان داده شده، در میان ایرانیان بزرگسالی که تحصیلات آن‌ها در حد ابتدایی یا کمتر بوده، بیش از یک سوم آن‌ها خود را متعلق به طبقه متوسط می‌شناسند.



نمودار ۱. خودشناسایی طبقاتی خانوارها در ایران (پیمایش اجتماعی ایران ۲۰۱۶). یادداشت:  $N=4,967$  نفر پاسخ‌دهنده بر اساس نمونه‌گیری در سطح ملی. میله‌ها ۹۵٪ بازه اطمینان را نشان می‌دهند. توزیع نسبی خودشناسایی طبقاتی افراد مشابه شرایطی است که نمونه محدود به افراد بین ۲۴ تا ۵۵ سال می‌شود. منبع: هریس و توانا (۲۰۱۷)؛ برای روش پیمایش مراجعه کنید به هریس و توانا (۲۰۱۹).



نمودار ۲. خودشناسایی طبقاتی خانوارها (بالا، متوسط، کارگر، فقیر) در ایران، (a) بنا بر درآمد ماهانه خانوار (به میلیون تومان در سال ۲۰۱۶) و (b) بنا بر تحصیلات پاسخ‌دهنده. یادداشت:  $N=4,735$  برای (a)، و  $N=4,967$  برای (b)؛ میله‌ها با ۹۵٪ بازه اطمینان. منبع: هریس و توانا (۲۰۱۷)؛ برای روش پژوهش مراجعه کنید به هریس و توانا (۲۰۱۸).

این عدم تطابق میان تعاریف طبقه متوسط زمانی مسئله‌دارتر می‌شود که این مقوله با نظریه‌های عمومی تغییر سیاسی و اجتماعی مرتبط شود. یکی از استدلال‌های رایج میان محققان ایرانی این است که شهروندان تحصیل کرده و با درآمد متوسط به‌عنوان پایگاه اجتماعی مهم بخش‌هایی از نخبگان سیاسی کشور عمل می‌کنند که خواهان برقراری دموکراسی سیاسی و آزادسازی اقتصادی-اجتماعی هستند. این نوع پیوند برقرار کردن [میان طبقه متوسط، دموکراسی‌خواهی و آزادی‌خواهی] اغلب همراه می‌شود با تمایز میان طبقه

متوسط روبه‌افول «قدیمی» مانند صنعتگران و بازرگانان خرد که بنا به فرض در شبکه‌های خویشاوندی یا روابط پاتریمونیال گیر افتاده‌اند، و ظهور طبقه متوسط «جدید» که محصول گسترش آموزش عالی و مشاغل فنی-تخصصی هستند (ادیبی، ۱۹۷۹؛ بحرانی، ۲۰۱۰). همچون بسیاری از کشورهای با درآمد متوسط، در ایران نیز این سنت فکری دیرپا وجود دارد که سیاست مردمی ذیل سرفصل نظریه تجدید گنجانده شود، با این تصور که طبقه متوسط یک بازیگر سیاسی منسجم یا نوپا است (مراجعة کنید به گیلمن، ۲۰۱۸). نکته بسیار مهم اینک، این گفتمانی نیست که از خارج به روشنفکران ایرانی تحمیل شده باشد، بلکه، یک اصل موضوع<sup>۹</sup> اساسی در حوزه‌ی عمومی در دوره‌ی جمهوری اسلامی است که اغلب برای تشخیص علت انحراف مسیر تاریخی ایران از مسیر تاریخی کشورهای ثروتمندتر به کار می‌رود. چنین تشخیص‌هایی معمولاً در زوررقی از یک نوع روایت «ویگی»<sup>۱۰</sup> از تاریخ اروپا پیچیده شده که تصور می‌کند قدرت طبقه متوسط زیرساخت دموکراتیزاسیون و توسعه‌ی «غربی» بوده است (برای آشنایی با خطوط کلی این بحث‌ها نزد روشنفکران مراجعه کنید به کیان-تیبو، ۱۹۹۸؛ متین-عسگری، ۲۰۰۴).<sup>iii</sup>

به گفته فاطمه صادقی، پژوهشگر علوم سیاسی، روشنفکران و سیاستمداران ایرانی هر دو به این سمت گرایش دارند که عاملیت تاریخی و قدرت اجتماعی یک طبقه متوسط ظاهراً متجدد را برجسته کنند و سایر طبقات و بازیگران اجتماعی را نادیده بگیرند. از آنجا که بیشتر ایرانی‌ها به الگوی مصرف مشهود و سبک زندگی منسوب به «طبقه متوسط» روی آورده‌اند، تصور شده که این وضع در سطح وسیعی باید منجر به تغییر اجتماعی مترقی یا نوساز در سراسر کشور شود و در پی آن، این تحولات اجتماعی به عرصه‌ی سیاسی کشیده شود، حتی اگر افرادی که در طبقه متوسط شناسایی شده‌اند فاقد سازمان سیاسی و منابع لازم برای

<sup>iii</sup> این در شرایطی است که مورخان اروپای متجدد اولیه در روایت خود از قهرمانان اجتماعی سرمایه‌داری و دموکراسی در اروپا تجدید نظر کرده‌اند. به گفته‌ی کارول هریسون، مورخ، «پس از چنین جریان تجدیدنظرگرایی، دیگر نه به اینکه وضعیت بورژوازی یک مقوله اقتصادی نسبتاً ساده باشد اطمینان داریم نه به اینکه می‌توانیم ماهیت تأثیر اقتصادی و سیاسی طبقه متوسط را درک کنیم. تلاش‌ها برای دسته‌بندی زورکی درآمد، شغل و الگوهای سرمایه‌گذاری، به زحمت بی‌هوده و جعل بی‌پایان مقولات می‌انجامد». (۲۰۰۵، ص ۳۸۴)

فعالیت جمعی باشند. با این حال، مطابق بررسی صادقی، اگر به‌واقع شکل مشترکی از آگاهی طبقه متوسط در ایران وجود داشته باشد، بیشتر به سمت نمایش خود از طریق تمایز منزلتی و مصرف متظاهرانه سوق پیدا کرده است. پیوند میان طبقه متوسط به منزله‌ی یک سبک زندگی و طبقه متوسط در مقام یک عامل جمعی تحول سیاسی، عمدتاً توسط روشنفکرانی که از این مفاهیم استفاده می‌کنند، از پیش فرض گرفته شده است (صادقی، ۲۰۱۳a، ۲۰۱۳b).

در حقیقت، ما در مورد ترکیب جمعیتی و طبقاتی رویدادهای سیاسی اخیر ایران، اعم از انتخاباتی و یا غیرانتخاباتی، اطلاعات بسیار کمی داریم<sup>iv</sup>. با استفاده از داده‌های «پیمایش اجتماعی ایران ۲۰۱۶»، می‌توان این ادعای مکرر را که طبقه متوسط در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۹۲ بسیار بیشتر از سایر طبقات به حسن روحانی رأی داده است، ارزیابی کرد (مثلاً، بحرانی، ۲۰۱۴). از نظر بیشتر ناظران در آن زمان، نامزدی روحانی در ارتباط بود با فشار جناح‌های سیاسی‌ای که طرفدار برقراری دموکراسی و آزادسازی اقتصادی-اجتماعی بیشتر بودند. تکاپوی رقابت انتخاباتی ریاست جمهوری ۱۳۹۲ در ایران حاکی از آن بود که رای‌دهندگان احتمالی گزینه‌های متنوعی پیش روی خود داشتند، اگر چه محدود به نامزدهای تایید



<sup>iv</sup> مقاله‌ای اخیراً (دغاقله، ۲۰۱۸) ادعای قابل قبولی را طرح می‌کند مبنی بر اینکه میزان مشارکت رای‌دهندگان در میان طبقه متوسط ایران -آن‌گونه که با درآمد و تحصیلات بالاتر از حد متوسط تعریف می‌شود- در انتخابات ریاست جمهوری از سال ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴ متفاوت است. شواهد مورد استفاده از یک پیمایش دولتی در سال ۱۳۸۴ است، که از افراد انتخاب‌شده می‌خواهد به یاد بیاورند که آیا از سال ۷۶ به بعد رأی داده‌اند یا نه، اما از آن‌ها نمی‌پرسد به چه کسانی رأی داده‌اند. متأسفانه، ابزار پیمایشی مورد استفاده نویسنده مقاله امکان آزمون هیچ‌گونه ادعایی را مبنی بر این که رای‌دهندگان طبقه متوسط به‌میزان معناداری بیشتر به نامزدهای اصلاح طلب/اعتدالی رأی داده‌اند، نمی‌دهد. این نکته استدلال اصلی مقاله را در باب انسجام رفتار انتخاباتی طبقه متوسط تضعیف می‌کند، انسجامی که یک فرض پیشین آزمون نشده باقی می‌ماند. علاوه بر این، همان‌طور که روش‌شناسان پیمایش و روانشناسان اجتماعی بارها استدلال کرده‌اند، مشکل نظرسنجی از افراد در مورد رفتار انتخاباتی‌شان در انتخابات‌های ادوار گذشته، به ویژه از شهروندان کم‌اطلاع، سطوح بالای «عدم دقت در یادآوری» است (وان الشاش، میلتنبورگ، و فاندرمیر، ۲۰۱۶). با توجه به فقدان ثبات در هویت حزبی، فقدان کارزارهای طولانی پیش‌انتخاباتی و نرخ پایین پایداری در سیاست ایرانی، تورش [bias] در پاسخ‌های پیمایش به‌علت این عدم دقت یادآوری احتمالاً بسیار بالاتر از کشورهای مرقه دموکراتیک است. شواهد پیمایشی در مورد سطوح پایین ثبات در هویت حزبی در میان ایرانیان را در هریس و توانا (۲۰۱۸) ببینید. ثبات اندک هویت حزبی یافته‌ی مشترک بسیاری تحقیقات انجام شده در کشورهای خاورمیانه است.

صلاحیت شده بود. حتا با وجود تک‌نامزدی چون حسن روحانی در میدان انتخابات و فقدان نامزد مورد اجماع جناح راست محافظه‌کار، بیشتر ناظران پیش‌بینی می‌کردند هیچ نامزدی در دور اول صاحب اکثریت قاطع آرا نخواهد بود. در کمال شگفتی، روحانی توانست در ۲۳ خرداد صاحب اکثریت آرا (۵۰/۶ درصد) شود و به‌عنوان برنده انتخابات معرفی گردد. با توجه به فاصله نزدیک نتایج آرا، آیا می‌توان گفت کسانی که به‌لحاظ مقولات جمعیت‌شناختی یا اقتصادی-اجتماعی معمولاً منتسب به طبقه متوسط هستند به روحانی بیشتر از سایر کاندیداها رأی داده بودند؟

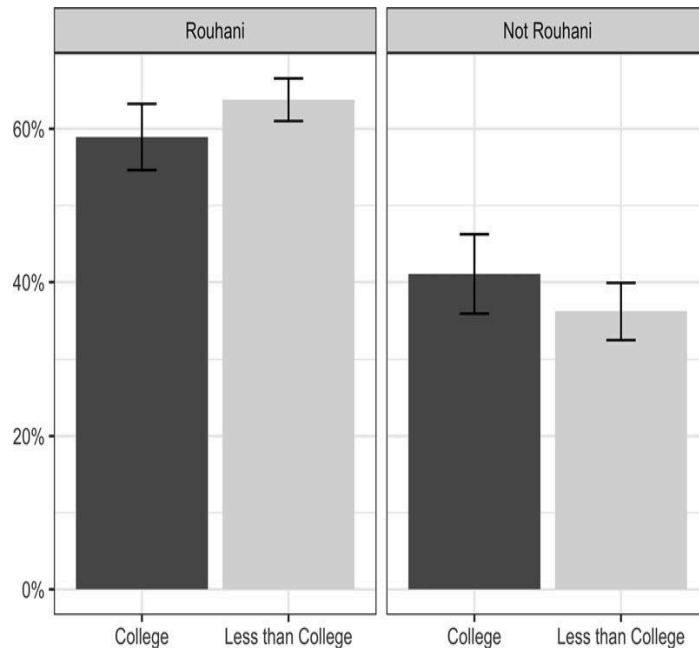
در نمودار ۳، افراد مورد پیمایش که در انتخابات ۱۳۹۲ به روحانی یا هر کدام از رقبای او رأی داده‌اند، بر اساس میزان تحصیلات گروه‌بندی شده‌اند.<sup>۷</sup> در نظر داشته باشید که نرخ ثبت‌نام ناخالص در مراکز آموزش عالی در سال ۲۰۱۶، ۶۹٪ بود، درصدی که بر اساس تعداد دانشجویان ثبت‌نام کرده (فارغ از سن‌شان) بر کل جمعیتی که در مقطع سنی متناسب با آن سطح تحصیلی هستند محاسبه می‌شود. در مقایسه، ثبت‌نام ناخالص در مقطع عالی در انگلستان در همان سال ۵۹٪ بود (یونسکو، ۲۰۱۸). بنابراین افراد با تحصیلات دانشگاهی بیش از ۲۰٪ پاسخ‌دهندگان «پیمایش اجتماعی ایران» را تشکیل می‌دهند. با این حال هیچ

---

<sup>۷</sup> با توجه به کمبود پیمایش‌ها در ایران، باید بپرسیم: آیا داده‌های طرح ملی «پیمایش اجتماعی ایران» قابل اعتماد است؟ بنا به اعلام وزارت کشور ایران، ۷۲/۹ درصد از ۵۰/۴ میلیون ایرانی واجد شرایط شرکت در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۹۲ رأی دادند. در پیمایش اجتماعی ایران ۲۰۱۶ (پ.ا.ا)، ۷۶/۳ درصد از پاسخ‌دهندگان واجد شرایط سنی اظهار کردند که در انتخابات ریاست جمهوری سال ۹۲ رأی داده‌اند. تحقیقات پیمایشی نشان می‌دهد که سنجش رفتار انتخاباتی غالباً شانس نامزد صاحب کرسی [مانند رییس جمهور وقت] را دست بالا می‌گیرد و شانس نامزدهای ناموفق را، به خاطر تورش [خطای سیستماتیک تحقیق] موسوم به «تورش صاحب کرسی»، دست کم می‌گیرد. در مورد ایران هم داده‌های خام پ.ا.ا از این خطا مستثنا نیست. علاوه بر این، ۱۳ درصد از پاسخ‌دهندگانی که اظهار کرده‌اند در انتخابات ۹۲ رأی داده‌اند همچنین اظهار کرده‌اند که به خاطر نمی‌آورند به چه کسی رأی داده‌اند. یک پرسش مرتبط این است که آیا این دو انحراف - تورش صاحب کرسی و انکار/فقدان خاطره - روی فراوانی‌های نسبی سهم آراء گروه‌های ذی‌نفع تأثیر دارد؟ اگر رأی‌دهندگان با تحصیلات بیشتر یا درآمد بالاتر با فراوانی بیشتری نسبت به سایر پاسخ‌دهندگان به این پرسش که در سال ۲۰۱۳ به چه کسی رأی داده‌اید، اظهار کرده‌اند «نمی‌دانم». تخمین‌های مربوط به سهم نسبی آراء این گروه‌ها به هر نامزدی ممکن است داده‌های پیمایش را منحرف کند. اما در داده‌های پ.ا.ا اینگونه نیست. در پ.ا.ا، مقوله‌ی «نمی‌دانم» بیشتر با پاسخ‌دهندگانی رابطه‌ی همبستگی دارد که از میانگین پاسخ‌دهندگان مسن‌تر، فقیرتر و کم‌سوادتر هستند - که در نظرسنجی‌ها «رای‌دهندگان کم‌اطلاع» نیز خوانده می‌شوند. برعکس، پاسخ‌دهندگان جوان‌تر، تحصیل کرده‌تر و با درآمد بالاتر به طور معمول می‌دانند که به چه کسی رأی داده‌اند، که این موضوع استفاده از داده‌های پ.ا.ا را در تحلیل حاضر دارای مزیت می‌کند.

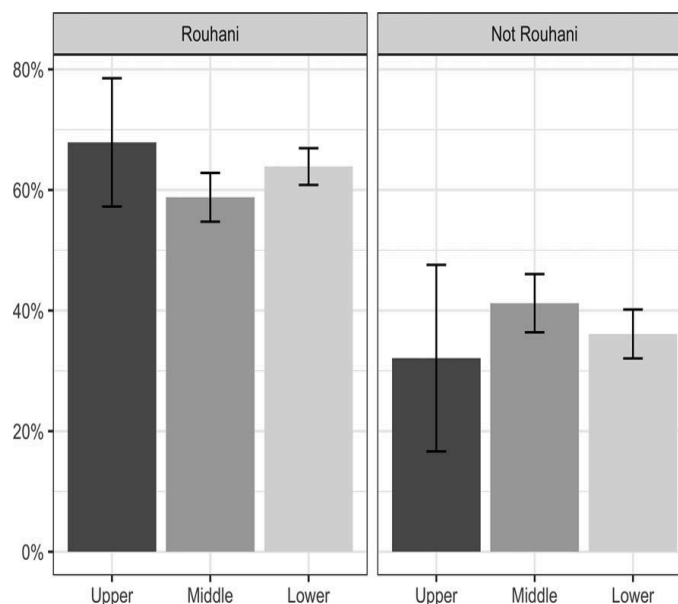
تفاوت مشهودی میان رأی‌دهندگان با و بدون مدرک دانشگاهی به روحانی وجود ندارد. افراد هر دو گروه تقریباً به یک اندازه به روحانی داده‌اند.

نمودار ۳. گزینه‌های رأی انتخابات ریاست جمهوری ایران سال ۲۰۱۳ به تفکیک میزان تحصیلات (پیمایش اجتماعی ایران ۲۰۱۶). یادداشت:  $N=۲,۶۲۱$  نفر از مجموع ۴,۰۲۹ (۶۵٪) نفر پاسخ‌دهنده واجد شرایط سنی که گزینه‌ی رأی خود را به خاطر آوردند و تحصیلات خود را اظهار کردند. میله‌ها با ۹۵٪ بازه اطمینان. ۱,۰۱۲ نفر (۲۵٪) باقی مانده اظهار کردند در انتخابات رأی نداده‌اند و ۳۹۶ (۹/۸ درصد) نفر پاسخ داده‌اند «نمی‌دانم». محتمل‌تر است که پاسخ‌دهندگان با تحصیلات بالاتر گزینه رأی خود را اظهار کرده باشند و تفاوت معناداری از نظر میزان تحصیلات میان آن‌ها که رأی داده‌اند و آن‌ها که رأی نداده‌اند نمی‌شود. منبع: هریس و توانا (۲۰۱۷)؛ برای روش‌شناسی پیمایش مراجعه کنید به هریس و توانا (۲۰۱۸).



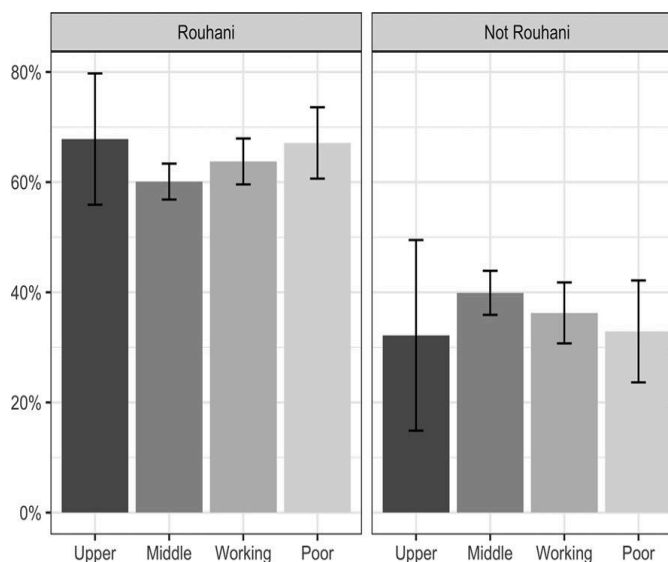
در نمودار ۴، پاسخگوبانی را که در انتخابات ۲۰۱۳ به روحانی یا هر یک از رقیبان وی رأی داده‌اند بر اساس سطح درآمد ماهانه خانوار گروه‌بندی کرده‌ام. گروه کم‌درآمد شامل افرادی است از خانوارهایی که زیر میانه<sup>۱۱</sup> درآمد ماهانه گزارش شده‌اند، در مقابل گروه پُر‌درآمد شامل افرادی است که از نظر درآمد قشر ۵٪ بالایی جامعه به‌شمار می‌آیند. گروه با درآمد متوسط شامل آن دسته از خانوارهایی است که اغلب دانشمندان علوم اجتماعی آنها را ذیل طبقه متوسط تعریف می‌کنند (برای مثال، فرزاتگان، علاء‌الدینی، و عزیزی‌مهر، ۲۰۱۷). با این حال هیچ تفاوت مشهودی میان گروه‌های مختلف درآمدی که به روحانی رأی داده‌اند وجود ندارد. افراد در هر سه گروه درآمدی تقریباً به یک اندازه به روحانی رأی داده‌اند.

نمودار ۴. گزینه‌ی رأی انتخابات ریاست جمهوری ایران در سال ۲۰۱۳ به تفکیک درآمد خانوار (پیمایش اجتماعی ایران ۲۰۱۶). یادداشت:  $N=۲,۵۵۱$  نفر از مجموع ۳,۹۰۷ (۶۵٪) نفر پاسخ‌دهنده واجد شرایط سنی که گزینه رأی خود را به خاطر آوردند و درآمد خانوار خود را اظهار کردند. میله‌ها با ۹۵٪ بازه اطمینان. ۹۷۹ (۲۵٪) نفر باقی مانده اظهار کردند که در انتخابات رأی نداده‌اند و ۳۹۶ (۹/۸ درصد) نفر پاسخ داده‌اند «نمی‌دانم». پاسخ‌دهندگان با درآمد متوسط و بالاتر با احتمال بیشتری گزینه رأی خود را گزارش می‌دهند و تفاوت معناداری میان گروه‌های درآمدی مختلف نسبت به اینکه رأی داده‌اند یا نه، مشاهده نمی‌شود. منبع: هریس و توانا (۲۰۱۷)؛ برای روش‌شناسی پیمایش مراجعه کنید به هریس و توانا (۲۰۱۸).



سرانجام، در نمودار ۵، پاسخ‌گویانی را که در انتخابات ۱۳۹۲ به روحانی یا هر یک از رقبای او رأی داده‌اند، بر اساس خودشناسایی موقعیت طبقاتی‌شان دسته‌بندی کرده‌ام. همان‌طور که در بالا ذکر شد، درصد بالایی از ایرانیان در نظرسنجی‌ها خود را در طبقه متوسط قرار داده‌اند، بالاتر از آنچه اغلب با مقولات مدرک تحصیلی یا درآمد خانوار تخمین زده می‌شود. تا آنجا که می‌دانم، پیش از این هیچ‌گاه چنین سؤالی در پیمایش‌های بزرگ-مقیاس در ایران از افراد پرسیده نشده است. دست‌کم، در انتخابات سال ۲۰۱۳، هیچ تفاوت مشهودی در داده‌های پیمایش میان رأی‌دهندگان به روحانی در میان گروه‌های طبقاتی خودشناخته وجود ندارد. در حالی که برآورد نقطه‌ای<sup>۱۲</sup> در افرادی که خود را طبقه متوسط شناسایی کرده‌اند و به روحانی رأی داده‌اند پایین‌تر از سایر گروه‌های طبقاتی است، این تخمین‌ها آنقدر دقیق نیستند که بر تفاوت معناداری دلالت کنند. پس افراد هر چهار طبقه‌ی خودشناخته محتملاً به یک اندازه به روحانی رأی داده‌اند.

نمودار ۵. گزینه‌های رأی در انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۹۲ براساس خودشناسایی طبقاتی (پیمایش اجتماعی ایران ۲۰۱۶) یادداشت:  $N=5,607$  نفر از مجموع ۴,۰۰۵ (۶۵٪) پاسخ‌دهندگان واجد شرایط سنی گزینه رأی خود را به خاطر آوردند و یک خودشناسایی طبقاتی را اظهار کرده‌اند. میله‌ها با ۹۵٪ بازه اطمینان. ۱,۰۰۶ (۲۵٪) نفر باقی مانده اظهار کرده‌اند که در انتخابات رأی نداده‌اند و ۳۹۶ (۹/۸ درصد) نفر پاسخ داده‌اند «نمی‌دانم». تفاوت معنی‌داری میان گروه‌ها با خودشناسایی طبقاتی مختلف نسبت به این که رأی داده‌اند یا نه، مشاهده نشد. منبع: هریس و توانا (۲۰۱۷)؛ برای روش‌شناسی پیمایش مراجعه کنید به هریس و توانا (۲۰۱۸).



در مجموع، با استفاده از داده‌های پیمایش برای بررسی مشخصات جمعیت‌شناختی الگوهای رأی‌دهی در سطح فردی در انتخابات سال ۱۳۹۲، هیچ تفاوت شاخصی میان رأی‌دهندگان طبقه متوسط و سایر طبقات ایران، با هر تعریفی، نمی‌توان یافت. در واقع، همان‌طور که علی کدیور تأکید کرده، بسیج انتخاباتی در ایران از طریق احزاب سیاسی‌ای که مشخصاً نماینده‌ی تمایزات برجسته‌ی اجتماعی مردم باشند صورت نمی‌گیرد، تمایزاتی از قبیل طبقه، تحصیلات، قومیت یا مذهب. در عوض، دسته‌های نخبگان سیاسی رقیب از طریق شبکه‌های مختلف انجمن‌ها برای افزایش میزان مشارکت، جلب محبوبیت برای کاندیداها و به راه انداختن یک ائتلاف اجتماعی گسترده که برای کسب قدرت در شاخه‌ی اجرایی حاکمیت کافی باشد، کار می‌کنند (کدیور، ۲۰۱۳؛ کدیور و عابدینی، ۲۰۲۰). در شرایطی که غالباً فرض می‌شود بلوک‌های رأی‌دهنده مانند بازیگران طبقه متوسطی منسجم عمل می‌کنند، پیش‌فرضی که خود سیاستمداران هم برای کسب رأی به آن متوسل می‌شوند، آن‌گونه که داده‌های «پیمایش اجتماعی ایران» در مورد انتخابات ۱۳۹۲ نشان می‌دهد، ائتلاف‌های پیروز به احتمال قریب به یقین بسیار متنوع‌ترند.

به عبارت دیگر طبقه متوسط، به عنوان یک مفهوم، یک شترگاوپلنگ<sup>۱۳</sup> است، از این جهت که این مفهوم نیز مانند آن حیوان افسانه‌ای از ترکیب سنت‌های نظری مختلف، رویدادهای تاریخی و جدال‌های روشنفکری شکل گرفته است. با این حال، مانند سایر مقولاتی که هم‌زمان هم در نظریه اجتماعی و هم در عرف اجتماعی استفاده می‌شود، اشتباه است اگر این اصطلاح را کلاً کنار بگذاریم. خوشبختانه، این مفهوم در موج جدیدی از پژوهش‌ها در سراسر جنوب جهانی مورد واکاوی و صورتبندی مجدد قرار گرفته، که من با کمک آن‌ها طرحی از یک مجموعه از سنخ‌های طبقه متوسط را برای به کار بستن در مورد ایران به دست داده‌ام.

### نظریه‌های تمایزگذار شکل‌گیری طبقه متوسط

داستانی معیار که از شکل‌گیری طبقه متوسط نقل می‌شود مبتنی بر یک نظریه‌ی «ویگی» تغییر تاریخی است که نسخه‌ای افسانه‌پردازی شده از ظهور بورژوازی انگلیسی است: همزمان با گسترش بازارهای سرمایه‌داری در سراسر یک کشور، صاحبان سرمایه اقتصادی قدرت می‌گیرند و نفوذ خود را در نظم اجتماعی و سیاسی گسترش می‌دهند. برعکس، قدرتی که از طریق سازوکارهای سنتی منزلت، اعتبار و افتخار اعمال می‌شد به تدریج افول می‌کند. خواه به دلیل فرهنگ، یا نهادها، خواه به دلیل بخت جغرافیایی، «گذار به سرمایه‌داری با فرایند از میان برداشتن موانعی از قبیل امتیازات اشراف انجام می‌گیرد، و شرایطی فراهم می‌کند تا یک نظام سودآور طبیعی اما [تاکنون] نهفته بروز یابد» و این‌ها مساوی است با «تجارت بیشتر، بازارهای بیشتر، شهرهای بیشتر و مهم‌تر از همه طبقه متوسط رو به رشد» (وود، ۲۰۱۲). این داستان مستعد تبدیل شدن به یک روایت به لحاظ روش‌شناختی ناسیونالیست است، داستانی که در آن کشورها واحدهایی قابل قیاس تلقی می‌شوند که می‌توان آن‌ها را بر اساس میزان متجدد بودن‌شان در طیف متنوعی گنجاند: از ساختار سنتی گرفته تا ساختار طبقاتی جدید و در نهایت همه آن‌ها قرار است به یک نقطه نهایی برسند یعنی به کشورهای ثروتمند اروپایی و شمال آمریکا. در این داستان، به طور خاص، شکل‌گیری طبقات و شکل‌گیری گروه‌های منزلتی در تقابل با یکدیگر قرار داده می‌شوند.



البته برای مورخانی که به جای تمرکز محض بر انگلیس در سراسر اروپا کار مقایسه‌ای کرده‌اند، مفهوم طبقه متوسط مثل «آفتاب‌پرستی میان تعاریف» [که هر بار رنگ عوض می‌کند] باقی مانده است (پل‌بیم، ۱۹۹۰، ص ۱). حتی در اواخر قرن نوزدهم، آن داستان انگلیسی، معنای خود را از دست داده بود، آنهم با توجه به «بوروکراتیک‌شدن سرمایه‌داری» که ماکس وبر در آلمان شاهدش بود، و همچنین نیاز این بوروکراتیک‌شدن «به تکنسین‌ها و کارمندان دفتری متخصص و آموزش‌دیده». این افراد به نظر نمی‌رسید شبیه طبقه متوسطی باشند که در انگلیس مورد استقبال روایات «ویگی» بود. این طبقه متوسط «جدید» اعتبار و وجهه‌ای را که از طریق «آزمون‌های تخصصی» بدست آورده بود به «مزیت اقتصادی بدل کرد». وبر قطعاً بهتر از ما آن سازوکارهای بستر اجتماعی<sup>۱۴</sup> را می‌دید که همسو با سرمایه‌داری مدیریتی کار می‌کنند:

اگر از همه سو مطالباتی را برای تعریف سرفصل‌های مصوب درسی می‌شنویم، مطالباتی که در آزمون‌های تخصصی از همه جا بیشتر است، دلیل این امر البته بالاگرفتن ناگهانی «عطش آموزش» نیست، بلکه خواست اعمال محدودیت در عرضه‌ی داوطلبان این موقعیت‌های شغلی ادر بازار نیروی کار] و ایجاد انحصار در این موقعیت‌ها برای صاحبان امتیازات آموزشی است. (۱۹۷۸، صص. ۱۰۰۰-۹۹۹)

علاوه بر این، همان‌طور که یورگن کوگا در یک پیمایش تطبیقی از طبقات متوسط غربی و اروپای مرکزی در فاصله قرن هجدهم تا قرن بیستم نشان داد، طبقه متوسط تنها موضوعی در تحلیل اجتماعی نبوده بلکه مقوله‌ای در عرف اجتماعی نیز بوده است. مجموعه‌ای ناهمگون از افراد و خانواده‌ها به واسطه‌ی معنایی مشترک از مناسک نمادین، قراردادهای اجتماعی، همبستگی‌های فرهنگی و رفتارهای روزمره «خود را به‌مثابه یک فرماسیون اجتماعی بر ساخت که گروه‌های شغلی مختلف، بخش‌ها و موقعیت‌های طبقاتی را در بر می‌گرفت» (۱۹۹۹، ص ۲۳۳). آن‌ها شامل بازرگانان، صاحبان صنایع، بانکداران، مدیران و زمین‌داران اجاره‌بگیر بودند که در زبان آلمانی اغلب ذیل *Wirtschaftsbürgertum*، به معنی طبقه متوسط اقتصادی، قرار می‌گرفتند. این گروه همچنین می‌توانست شامل پزشکان، وکلا، وزراء، دانشمندان، زنان و مردان اهل

قلم، اساتید دانشگاه و مدارس متوسطه، و مدیران و مقاماتی باشد که کارمندان سازمان‌های بوروکراتیک دولتی و خصوصی بودند، و در زبان آلمانی اغلب ذیل *Bildungsbürgertum* به معنی طبقه متوسط تحصیل کرده، قرار می‌گرفتند. به گفته کوگا، با گذشت زمان، علی‌رغم تنوع بهت‌آوری که میان کشورها وجود داشت، افراد و خانواده‌های قرارگرفته در این «گروه‌های میانی» نامتجانس، می‌توانستند گه‌گاه خود را مشابه هم تصور کنند. هم‌زمان، و به‌عنوان بخشی از همان فرایند مرکزکشی، آن‌ها خود را از اعیان و خانواده‌های اشرافی صاحب‌امتياز جدا کردند، هرچند که اغلب برخی از القاب و فعالیت‌های آن‌ها را از آن خود می‌کردند. همچنان که طبقه کارگر در اواخر قرن نوزدهم در سراسر اروپا در مناطق صنعتی شروع به رشد کرد، و سیاست توده‌ای و کارزارهای انتخاباتی در دستور کارهای سیاسی قرار گرفت، این گروه‌های میانی نامتجانس نیز خود را از اقشار پایین جامعه جدا کردند. با وجود این، بنا به استدلال کوگا، با توجه به عدم تجانس‌ها و تمایز یافتگی این گروه‌ها در طول تاریخ، «خاص‌بودگی معرف طبقه متوسط بسیار ناچیز است». (۱۹۹۹، ص ۲۳۵)



رشد سهم مطلق و نسبی این گروه‌های میانی در کشورهای ثروتمند، نظریه‌پردازان اجتماعی را در زمان تفوق جهانی جامعه‌شناسی آمریکایی در دوران پس از ۱۹۴۵، متحیر کرد. رالف دارندورف نوشت: «در هیچ زبان جدیدی هیچ کلمه‌ای برای توصیف این گروهی که هیچ گروهی نیست وجود ندارد، طبقه‌ای که هیچ طبقه‌ای نیست و قشری که هیچ قشری نیست» (۱۹۵۹، ص ۵۲). متخصصان حقوق‌بگیر در کشورهای ثروتمند بیشتر درآمد خود را نه از سود سرمایه‌گذاری بلکه از طریق کار روزانه به‌دست می‌آوردند. آن‌ها که از مالکیت ابزار تولید محروم شده بودند، به معنای دقیق کلمه سرمایه‌دار نبودند. با این حال وضع‌شان از نظر مالی بهتر از کارگران غیرماهر بود و از نظر اخلاق کاری علی‌الظاهر به هنجارهای خودساخته‌ی بورژوازی نزدیک‌تر بودند. بنابراین آن‌ها به معنای مارکسی طبقه نبودند و به معنای وبری نیز یک *Stand* (یک گروه منزلتی متحد و منسجم با امتیازات قانونی) نبودند. در نتیجه، جامعه‌شناسان مارکسیستی مانند اریک رایت ترجیح دادند متخصصان مدرک‌دار و حقوق‌بگیر سرمایه‌داری قرن بیستم را در یک جایگاه طبقاتی «متناقض» قرار

دهند، در حالی که وبری‌هایی مانند جان گلدتورپ و آنتونی گیدنز ترجیح دادند قشر میانی کشورهای شمالی را به عنوان «یک طبقه متوسط جداگانه که قدرت آن برآمده از بستر بازار است، بستاری که مرهون مدارک تحصیلی [و/یا] مهارت‌های فنی است» در نظر بگیرند. (مان، ۱۹۹۳، ص ۵۴۷)

این قشر معادلی در جهان سوم داشت که نظریه‌پردازان اجتماعی غرب را حتی بیشتر متحیر می‌کرد. ظهور گروه جدیدی از کارکنان دولت و برنامه‌ریزان دولتی تحصیل کرده (غالباً در نظام آموزشی استعماری) مطمئناً به تعبیر اریک رایت یک تناقض طبقاتی بود. مدیران و رؤسای در استخدام دولت یا وابسته به دولت در این کشورها وظیفه داشتند که هم دستگاه حاکم و هم اقتصاد ملی را متمرکز کنند. آن‌ها توانسته بودند بیشترین میزان وجهه را نزد غربی‌ها کسب کنند و معمولاً درآمد بسیار بیشتری نسبت به توده‌های پسااستعماری به دست آورند، اما آن‌ها به‌طور رسمی وارد هیچ‌یک از کارهای اقتصادی شبیه کارهای بورژواها در مقام کارآفرین سرمایه‌دار و استثمارکننده‌ی کارگران مزدی نشدند. یا بهتر بگوییم، همان‌طور که امانوئل والرشتاین خاطرنشان کرد، این قبیل «بورژواهای اداری اغلب این نقش‌های کلاسیک اقتصادی را بازی می‌کردند، اما در نهایت، به خاطر این [خوش‌خدمتی‌ها] از آن‌ها تقدیر نمی‌شد، بلکه متهم به "فساد" می‌شدند» (۱۹۹۱، ص ۱۷۱). وانگهی، در شرایطی که بیشتر حکومت‌ها در جنوب جهانی به‌نوعی پروژه نوسازی تحت هدایت دولت [تجدد آمرانه] را آغاز کرده بودند، آن‌ها غالباً با ترکیبی از سرمایه‌گذاری در بازارهای روستایی، ایجاد مجتمع‌های بزرگ در بخش‌های اقتصادی کلیدی و گسترش تحصیلات عالی برای ارائه‌ی آموزش‌های فنی، با این حال نتیجه‌ی مورد انتظار که همگام‌شدن کامل با اقتصادهای ثروتمندتر در شمال بود به‌ندرت به دست آمد. این امر محققان علوم اجتماعی را در جنوب جهانی اغلب به این نتیجه رساند که در مقایسه با برآمدن طبقات متوسط در داستان آرمانی‌شده‌ی «ویگی» که این طبقه را کاتالیزور روند توسعه اقتصادی در کشورهای ثروتمند معرفی می‌کرد، ساختارهای طبقاتی کشورهای خود را به‌عنوان ساختارهایی منحرف یا ناقص تحلیل کنند (کورزنویچ و موران، ۲۰۰۹).

به عبارت دیگر، ما یک چارچوب مفهومی معیار برای ارزیابی قدرت اجتماعی طبقات متوسط در کشورهای جنوب جهانی نداریم. به عنوان مثال تعریف فوکویاما از طبقه متوسط، تا حدی به یک مفهوم مبهم و بی معنی [با مصادیق متعدد] نزدیک می شود: اعضای طبقه متوسط قدرت اجتماعی خود را (او از اصطلاح «منزلت» استفاده می کند) از «تحصیلات، شغل و مالکیت دارایی هاشان» می گیرند. اعتراض طبقه متوسط زمانی بالا می گیرد که یک «وقفه در توسعه» رخ دهد: «وقتی جامعه در برآوردن انتظارات به سرعت بالا روندهی طبقه متوسط برای پیشرفت اقتصادی و اجتماعی شکست می خورد» (۲۰۱۳). فوکویاما از مفهوم هانتینگتون (۱۹۶۸) «وقفه در نوسازی» وام می گیرد اما اصطلاح بیش از حد غایت شناختی «نوسازی/تجدد»<sup>۱۵</sup> را کنار می گذارد، زیرا جایگزین امروزی آن اصطلاح شیک تر «جهانی شدن» است. با این حال نظریه فوکویاما همان مشکلی را دارد که چارلز تیلی چهار دهه پیشتر در نسخه‌ی هانتینگتون شناسایی کرده بود. تیلی به «ناسازگاری نظریه‌ای که سعی داشت بسیج توده‌ای و تحرک اجتماعی را به نوسازی پیوند دهد» اشاره کرد. اما دست کم مارکس «به ما گفت که در توسعه سرمایه‌داری صنعتی دقیقاً انتظار ظهور چه نوع گروه‌هایی را در جایگاه بازیگران سیاسی مهم، می توانیم داشته باشیم»، حتی اگر همه این بازیگران سیاسی را شناسایی نکرده باشد. (تیلی، ۱۹۷۳، ص ۴۳۴).

به عنوان بدیلی برای یک نظریه «ویگی» محدود به یک ناسیونالیسم روش شناختی<sup>۱۶</sup>، می توانیم خطوط کلی یک نظریه جهانی شکل گیری طبقه متوسط را ترسیم کنیم. یا به بیان دیگر، به تبعیت از تیلی، می توانیم نظریه‌ای بنا کنیم که انواع مختلفی از گروه‌های اجتماعی میانی یا واسط را که از پروژه‌های توسعه‌ی دولتی در میان کشورهای جنوب جهانی سربرآورده‌اند، توضیح دهد. این نظریه قرار نیست نظریه‌ی «جهان مسطح»<sup>۱۷</sup> باشد، که یک طبقه‌ی متوسط منسجم را در کل جهان پیش فرض می گیرد. دولت‌های مختلف واحدهای تحلیلی مجزا نیستند بلکه قلمروهایی هستند که به قول گیدنز در مقام «مخزن‌های قدرت» درون اقتصاد جهانی سرمایه‌داری عمل می کنند. در این قلمروها شکل گیری طبقه و منزلت می تواند (و معمولاً

چنین است) همچون «مجموعه فرایندهای گداخت و تقویت»<sup>۱۸</sup> عمل کند (اریگی، هاپکینز، و والرشتاین، صص ۲۳-۲۴). این اصل موضوعی نظری نقطه مقابل فرض «ویگی» است که مدعی است نسبت معکوسی میان آفول و ظهور [طبقات متوسط «سنتی» مبتنی بر شبکه‌های روابط قدیم یا گروه‌های منزلتی پاتریمونیال از یک سو و طبقات متوسط «جدید» مبتنی بر داشتن سرمایه اقتصادی و فرهنگی از سوی دیگر، وجود دارد. از منظری جهانی، این مجموعه فرایندها - یعنی طبقه به‌مثابه روابط اجتماعی حاکم بر تولید کالاها برای فروش در بازار و منزلت به‌مثابه روابط اجتماعی حاکم بر رتبه‌بندی پرستیژ میان گروه‌های بسته - منافی و یا لزوماً در تضام با یکدیگر نیستند. بلکه، این فرایندها می‌توانند سلسله‌مراتب اجتماعی‌ای را ایجاد و بازتولید کنند که گروه‌های میانی در آنها تشکیل و منحل می‌شوند، همین‌طور [همین فرایندها] می‌توانند طبقه‌بندی‌های اجتماعاً طنین‌داری را بازسازی کنند که افراد خود را در آنها جای می‌دهند یا سودای تعلق به آنها را دارند.



امیدوارم این ادعا چندان حساسیت ایجاد نکند که بعد از دهه‌ها بحث داغ، بالاخره دسته‌ای از جامعه‌شناسان بر سر ترکیبی از نظریه‌های طبقه و منزلت به توافق رسیده‌اند. کتاب **نابرابری پایداری** نوشته‌ی چارلز تیلی (۱۹۹۸) و مقاله «تحلیل طبقاتی یکپارچه» نوشته‌ی اریک رایت (۲۰۰۹) هر دو تلاش‌هایی‌اند برای پیوند زدن آنچه جیووانی اریگی (۱۹۹۹a) دو عامل ایجاد نابرابری اجتماعی می‌دانست یعنی فرایندهای هم‌بسته‌ی استثمار و انحصار<sup>۱۹</sup>. به این [چارچوب مفهومی] می‌توانیم نظریه‌هایی درباره مبارزات علیه نظم‌های طبقاتی را اضافه کنیم که این مبارزات را به‌عنوان مؤلفه‌ی دیگری در ایجاد و بازتولید نابرابری‌های اجتماعی در نظر می‌گیرند:

- استثمار «آنگاه به‌راه می‌افتد که افراد قدرتمند هم‌بسته از طریق سازماندهی تلاش غیرخودی‌ها، آنها [یعنی غیرخودی‌ها] را از داشتن کل ارزش افزوده‌ی حاصل از تلاش خود محروم می‌کنند، و از این طریق بر منابعی که با رشدی چشمگیر بازدهی می‌دهد فرمان می‌رانند» (تیلی، ۱۹۹۸، صص ۱۰).

• انحصار (احتکار فرصت) «آنگاه به راه می افتد که اعضای شبکه‌ای به لحاظ دسته‌بندی اجتماعی بسته ۲۰، به سرمایه‌ای دست می‌یابند که ارزشمند، تجدیدپذیر، قابل انحصار، حامی فعالیت‌های شبکه و تقویت‌شده با شیوه عمل شبکه است» (تیلی، ۱۹۹۸، ص ۱۰).

• طبقه‌بندی (سلطه نمادین) «آنگاه به راه می‌افتد که افراد، شبکه‌ها یا سازمان‌ها بر منابع فرمان می‌رانند تا الگوهای طبقه‌بندی دو ژور [قانونی] و دو فاکتو [واقعی] را شکل دهند و تجدید کنند، الگوهایی که از طریق آن‌ها سلسله‌مراتبِ نابرابرِ تمایزها حفظ می‌شوند. (بروبیکر، ۲۰۱۵، فصل ۱؛ وکان، ۱۹۹۱).

این قبیل چارچوب‌های ترکیبی معمولاً در علوم اجتماعی معاصر در یک واحد تحلیل ملی یا زیرملی، در نسبت با کشورهای ثروتمندتر، به کار می‌رود و کمتر به جنبه‌های ارتباطی شکل‌گیری طبقات که چه‌بسا فراتر از مرزهای دولت-ملت‌ها روی دهند، توجه می‌کند (کریر، ۲۰۱۲). بصیرت‌اریگی همین‌جا بود: همان‌طور که بازیگران اقتصادی و سیاسی هر دولت-ملت در رقابت و هماهنگی [با سایر بازیگران دولت-ملت‌های دیگر] در سطح اقتصاد جهانی هستند، فرایندهای استثمار و انحصار درون دولت-ملت‌ها نیز می‌توانند در سطح جهانی به هم پیوند بخورند. درک شکل‌گیری طبقات متوسط در سطح ملی، به نوبه خود، چه‌بسا نیاز به بررسی این فرایندهای جهانی داشته باشد. در حالی که کشورهای فقیرتر و با درآمد متوسط سعی در همگام شدن با کشورهای ثروتمندتر داشته‌اند، آشکال مختلفی از طبقه متوسط [در آن جوامع] تشکیل و منحل شده‌اند.

اریگی خطوط کلی دو نوع استراتژی دولتی را برای توسعه همگام ترسیم کرد: مبارزه با انحصار و مبارزه با استثمار در اقتصاد جهانی. اریگی مبارزه‌ی کشورهای با درآمد متوسط علیه انحصار را چنین تعریف می‌کند: در این حالت دولت تلاش می‌کند در تقسیم کار جهانی موقعیتی نسبتاً مطلوب‌تر برای خود دست‌وپا کند و آن را حفظ کند. این کار اغلب از طریق تخصص یافتن در محصولات قابل معاوضه، صادر کردن کالاهای

کم‌هزینه و محروم کردن سایر کشورهای فقیر از فعالیت‌های مشابه از طریق ایجاد موانع اقتصادی و غیراقتصادی صورت می‌گیرد. چنین روشی معمولاً همسو با الگوی رشد صادرات‌محور است. صادرات کالاهای کشاورزی و استخراجی شیلی به بازارهای امریکا و کشورهای حاشیه اقیانوس آرام از دهه‌ی ۱۹۸۰ نمونه‌ای قابل توجه در این زمینه است. چنین مبارزه‌ای تلاش می‌کند برای رسیدن به پاداشی در اقتصاد جهانی سطح بالاتر، فعالیت‌های اقتصادی در سطح ملی را بیشتر و بیشتر استثمار کند. (اریگی، ۱۹۹۰a، صص ۱۷-۱۸).

از سوی دیگر، مبارزه با استثمار خلاف جریان قبلی عمل می‌کند. در این مبارزه دولت‌ها تلاش می‌کنند نوعی تقسیم کار داخلی ایجاد کنند که استقلال بیشتری نسبت به تقسیم کار جهانی داشته باشد. هدف از این کار این است که در نهایت این فرایندهای اقتصادی تغییر یافته را دوباره وارد اقتصاد جهانی کنند، به نحوی که فعالیت‌های اقتصادی داخلی در مقایسه با سایر کشورهای جهان از سرمایه‌های بیشتری برخوردار باشند. این امر عموماً مستلزم سرمایه‌گذاری‌های دولتی در طیف وسیعی از فعالیت‌های اقتصادی است، فارغ از اینکه این کشور در این زمینه مزیت رقابتی خاصی بر دیگر کشورها داشته باشد یا نه و نیز مستلزم منع خودخواسته کشور از کالاهای صادراتی کشورهای ثروتمند است که ارزش افزوده‌ی بالایی دارند و (اغلب) مستلزم استثمار کشورهای فقیرتر از طریق واردات کالاهای ارزان‌تر آن‌ها است. (اریگی، ۱۹۹۰a). این [استراتژی] عموماً مطابق با الگوی دولت توسعه‌گرا است. کره جنوبی در مرحله اقتدارگرایی خود در ۱۹۶۰ یا اتحاد شوروی در دوران پسا-استالین مثال‌های خوبی در این زمینه‌اند (درلوگیان، ۲۰۰۵).

رویکرد اریگی نسبت و ارتباط میان کشورها را در نظر دارد بنابراین منطقاً وقتی کشورهای با درآمد متوسط علیه انحصار یا استثمار مبارزه می‌کنند، شدت رقابت بین کشورهای جنوب جهانی افزایش می‌یابد. به این ترتیب، برای تک تک کشورهای با درآمد متوسط پل زدن روی شکافی که آن‌ها را از باشگاه کشورهای ثروتمند جدا کرده، از هر دو مسیر، هر چه سخت‌تر می‌شود. در واقع، موفقیت یک کشور در «همگام شدن»، موجب تشدید فرایندهای استثمار و انحصاری می‌شود که منشأ آن‌ها کشورهای ثروتمندتر هستند. این

فرایندهای استثمار و انحصار وقتی در مقیاس جهانی روی هم جمع شوند، یک عامل کمکی در توضیح این مسئله هستند که چرا اقتصاد جهان، با وجود همه تغییرات در توزیع فعالیتهای اقتصادی طی ۵۰ سال گذشته، از نظر توزیع درآمد و ثروت هنوز به شدت نابرابر است. (اریگی، سیلور، و بروئر، ۲۰۰۳).

این چارچوب چگونه فهم ما را از شکل‌گیری طبقات متوسط در جنوب جهانی بیشتر می‌کند؟ تداوم نابرابری میان کشورها به این معنی نیست که ساختارهای اجتماعی در درون این کشورها تسلّب یافته‌اند. کاملاً بر عکس، چون که توانایی دولت‌های با درآمد متوسط در این مبارزه می‌تواند تا حدی و به‌طور نسبی از فقیرتر شدن آن‌ها جلوگیری کند. حرکت کلی در مقیاس جهانی شبیه «اثر ملکه سرخ»<sup>۲۱</sup> است که با ارجاع به رمان *آلیس در آن سوی آینه*<sup>۲۲</sup> در مطالعات توسعه توضیح داده شده و بورلی سیلور آن را این‌گونه تعبیر کرده است: «سریع دویدن برای در جا ماندن» (۱۹۹۰). در دوران پسااستعماری، بیشتر دولت‌های با درآمد متوسط درگیر ترکیبی از دو مبارزه مذکور شدند. آن‌ها، با این کار، به دگرذیسی ساختارهای طبقاتی در داخل یاری رساندند. این یک نظریه کارکردگرا در باب شکل‌گیری طبقه نیست که فقط پاسخگوی «نیازهای» سیاست‌های توسعه‌گرا باشد. تاریخ منطقه‌ای و همچنین نسخه‌های مختلف الگوی سکونت‌یابی استعماری میراث‌های مهمی هستند که ساختارهای اجتماعی در کشورهای جنوب جهانی را شکل داده‌اند (مراجعه کنید به بوون، ۲۰۱۴؛ ماهونی، ۲۰۱۰). به هر تقدیر، بستر اقتصادی بیرونی که دولت‌ها در آن برای همگام شدن می‌جنگند، بر شکل‌گیری طبقه در داخل تأثیر دارد. در واقع، از آنجا که اقتصاد چین فعالیت‌های اقتصادی با ارزش افزوده بالا را از دهه ۱۹۹۰ به سمت خود جذب کرده، فعالیت‌هایی که قبلاً در سایر کشورهای با درآمد متوسط انجام می‌شد، شاخص‌های جهانی نابرابری درآمد بین کشورها کاهش یافته است، در حالی که شاخص‌های نابرابری درآمد در داخل کشورهای با درآمد متوسط، اکثراً افزایش یافته است (میلانویچ، ۲۰۱۶). به بیانی دیگر، این دویدن جمعی سریع‌تر برای در جا ماندن، ترکیب و اندازه نسبی «طبقات میانی» را تغییر



داده و در پی آن ممکن است وضعیت نابرابری اجتماعی و تحرک طبقاتی را در داخل کشورهای با درآمد متوسط بدتر یا بهتر کرده باشد (هرتل و گرو-سامبرگ، ۲۰۱۹).

کدام سنخ از طبقات متوسط در کشورهای با درآمد متوسط همزمان با جابجایی‌های این دو استراتژی سر برآورده است؟ تحقیقات اخیر در اروپای شرقی، جنوب و شرق آسیا، آمریکای لاتین و خاورمیانه بینش مشترکی را به ما عرضه می‌کنند. طبقات متوسط در کشورهای جنوب جهانی از یک سنخ نیستند. بلکه، طبقات متوسط یا واسط شامل سنخ‌های متمایز فرم‌اسیون اجتماعی هستند که تشکیل می‌شوند و منحل می‌شوند. طبقات متوسط از طریق فرایندهای استثمار زمین و نیروی کار، فرایندهای انحصاری احتکار فرصت‌ها و نیز مبارزه بر سر جایگاه‌های طبقاتی نمادین، به قدرت اجتماعی و انسجام موقت دست یافتند. این طبقات متوسط، آن‌گونه که نظریه «ویگی» قائل است، دائمی و اجتناب‌ناپذیر نیستند بلکه غالباً با تلاش‌های دولتی برای همگام شدن با اقتصاد جهانی و تأثیرات بعدی آن بر اقتصاد سیاسی داخلی مرتبط‌اند. در ادامه، چهار سنخ کلی<sup>۲۳</sup> از طبقه متوسط را ارائه می‌دهم و در مورد رابطه آن‌ها با استثمار طبقاتی/اقتصادی، احتکار منزلت/فرصت و مبارزات بر سر طبقه‌بندی/تمایز اجتماعی بحث می‌کنم. من معادل ایرانی هر یک از سنخ‌ها را ارائه می‌دهم. سپس به وضعیت ایران بازمی‌گردم و با استفاده از این طرح مفهومی به طور خلاصه تشکیل و انحلال طبقات متوسط را در دوران پساانقلابی کشور روایت می‌کنم.

**روشنفکران دولت‌سازی<sup>۲۴</sup>:** محصول و در عین حال طراح اقدامات دولتی در «نوسازی توسعه‌یابنده‌ی متأخر»، گروهی اجتماعی که در بطن دولت‌های مداخله‌گر<sup>۲۵</sup> جای گرفته بود که «یک محیط فکری و فرهنگی مبتنی بر کسب تحصیلات عالی، مهارت‌های حرفه‌ای و پایگاه اجتماعی عمدتاً تأمین‌شده به واسطه استخدام‌های... دولتی» را در بر می‌گرفت (اکپرت، ۲۰۱۰، ص ۱۰۲). تمایزات منزلتی می‌توانست از طریق سلیقه‌ی افراد [در مصرف] و نه ثروت مشخص شود، این گروه مصرف‌کننده‌ی فرهنگ والایی بود که در مواجهه با «اروپا» تعریف می‌شد یا به ابداع و دستکاری سنت‌های ناسیونالیستی می‌پرداخت. این نوع طبقه

متوسط که در اروپای شرقی و اتحاد شوروی غالب بود، در دولت‌گرایی<sup>۲۶</sup> جهان سوم نیز حضور داشت (عیال، سلینی، تاونزلی، ۱۹۹۸). قدرت اجتماعی از مشارکت در پروژه‌های نوسازی دولتی ناشی می‌شد، که امکان احتکار فرصت‌های شغلی تشریفاتی [و به عبارتی مشاغل کم‌مسئولیتِ پُر درآمد] و اختیارات بوروکراتیک را فراهم می‌کرد. علت فساد [مالی] آن‌ها را می‌توان در نهادینه‌شدن ناقص سازمان‌های دولتی سراغ گرفت، اما منشأ قدرت اجتماعی این سنخ طبقه متوسط عمدتاً غیراقتصادی بود. در مورد ایران، روشنفکران دولت‌سازی یک گروه اجتماعی کلیدی بودند مثل تکنوکرات‌ها و برنامه‌ریزان که در پروژه‌های نوسازی دهه‌ی ۱۹۶۰ سلطنت پهلوی مشارکت داشتند (شایق، ۲۰۱۲). سنخ مشابهی از این طبقه متوسط در طول جنگ ایران و عراق در دهه ۱۹۸۰ برای اهداف دولت‌سازی پساانقلابی بوجود آمد (امویی، ۲۰۰۸).

**متخصصان هژمونیک<sup>۲۷</sup>:** منشأ منزلت مادی افراد این گروه اجتماعی عمدتاً عبارت است از:

... منابع اعطای قدرت مانند اقتدار سازمانی یا مهارت‌های شغلی کمیاب، که یا با وضع

محدودیت‌های نهادی (تأیید رسمی مدارک و پاداش‌های رسمی به این مهارت‌های کمیاب) یا

احتکار مهارت‌ها از درون شبکه‌های روابط اجتماعی و دژبانی [این شبکه]، بازتولید می‌شوند.

(کاپور، ۲۰۱۰، ص ۱۴۹)

قدرت اجتماعی از توانایی ایجاد محدودیت در صدور مدارک مرتبط با این بستار اجتماعی انجمن‌های تخصصی یا به واسطه حفظ جایگاه خود در رأس انبوه مدارک از طریق شبکه‌های افقی زدوبند ناشی می‌شود. سرمایه‌گذاری دولتی [در این مناسبات] نقش تعیین‌کننده دارد: این سنخ طبقه متوسط معمولاً زمانی شکل می‌گیرد که برای ابزاری کردن دانش در جهت نیل به اهداف توسعه‌ای، منابعی صرف آموزش عالی شود. مفاهیم شایسته‌سالاری و تخصص که اغلب این افراد استفاده می‌کنند می‌تواند در سطح وسیع‌تری در جامعه هژمونی یابد، در نتیجه برتری دانش فنی در فهم مشترک سیاست‌زدایی شده و امری خنثی تلقی می‌شود. تقاضای زیاد و دسترسی فزاینده به آموزش فنی غالباً به تورّم مدرک منجر می‌شود که مساوی است با

گروه‌هایی از افراد نسل‌های آتی که در عین داشتن مهارت بالا امکان استخدام آن‌ها وجود ندارد. قدرت اجتماعی این طبقه متوسط بیشتر از طریق احتکار فرصت‌ها به دست آمده و حفظ می‌شود، اما از آنجا که مهارت‌های فنی تا حدودی در بازارهای بین‌المللی [کار] قابل مبادله است، قدرت اقتصادی ناشی از استثمار نیروی کار [متخصص] یا استثمار خودخواسته (غالباً ناشی از مهاجرت) هم در کار است (کو، ۲۰۱۶). در ایران، هنگامی که تحصیلات عالی و آموزش فنی در سطح انبوهی توسط دولت گسترش یافت، متخصصان هژمونیک رشد کردند و به قدرت اجتماعی رسیدند: در دهه‌ی ۱۳۵۰ و در دهه‌های ۱۳۷۰/۱۳۸۰.

**تولیدکنندگان متوسط روستایی**<sup>۲۸</sup>: خانوارهای دهقانی متوسط و خرده‌تولیدکنندگان کالا نقش کلیدی در پرورش و حمایت از دولت‌های صنعتی‌ساز صادرات‌محور (در درجه‌ی نخست در آسیای شرقی) دارند. دولت‌های پساجنگ [جهانی] با جمعیت عظیم روستایی می‌توانستند از تمایل خانوارهای روستایی به پس‌انداز زیاد، مصرف کم و زندگی‌های نیمه‌معیشتی<sup>۲۹</sup> آن‌ها به‌عنوان پایه‌ای برای ورود به اقتصاد جهان از طریق جزایر تولید شهری استفاده کنند (دیویس، ۲۰۰۴). این امر باعث تضعیف قدرت نفوذ نیروی کار یا سرمایه صنعتی شهری برای تقاضای تعرفه‌ها و دستمزدهای بالا در برابر سیاست‌های جانشینی واردات می‌شد. این طبقات متوسط همچنین یک نیروی کار مهاجر به‌وجود آوردند که به‌واسطه در اختیار داشتن حق استفاده از زمین در حومه‌ها مشمول یارانه بودند (هات، ۲۰۰۲). قدرت اجتماعی این سنخ تا حدی از اولویت‌های توسعه‌گرایانه‌ی دولت برای محدود کردن مصرف داخلی و تراز منفی پرداخت‌ها، که به خانوارهای متوسط دهقانی امکان گرفتن اعتبارات دولتی و مزایای رفاهی می‌داد، ناشی می‌شد. با این حال تولیدکنندگان متوسط روستایی همچنین می‌توانستند از طریق فروش یا اجاره حق استفاده از زمین در طول فرایند شهری‌شدن شتابان، قدرت اقتصادی کسب کنند. بخت این طبقه متوسط تا حدود زیادی بسته به هر منطقه متفاوت بود. در آمریکای لاتین، این سنخ از دهقانان متوسط گاه به پایگاه‌های رادیکال مخالفت با دولت تبدیل شدند که عمدتاً حذف یا سلب مالکیت شدند. در ایران، یک طبقه تولیدکننده متوسط روستایی پس

از اصلاحات ارضی سلطنت پهلوی در دهه ۱۳۴۰ و سپس دوباره در دوران دولت‌گرایی و وام‌های دولتی سهل‌الوصول در دهه ۱۳۶۰ گسترش یافت (هریس و کالب، ۲۰۱۹).

**خدمات‌دهندگان شهری**<sup>۳۰</sup>: فعالیت‌های اقتصادی افراد در این سنخ طبقه متوسط حول تولید، تملک و توزیع سرمایه، اقلام مصرفی بادوام، ساخت‌وساز، کالاهای وارداتی و مستغلات می‌چرخد. چنین افرادی همیشه در اقتصاد به اصطلاح غیررسمی حضور داشته‌اند. با این حال قدرت اجتماعی این سنخ طبقه متوسط با شروع فرایند آزادسازی اقتصادی در کشورهای جنوب جهانی از دهه ۱۹۸۰ به بعد وسعت یافت، فرایندی که طی آن تعهدات دولت هر چه بیشتر به بخش خصوصی و پیمانکاران واگذار می‌شد. از آنجایی که کشورهای با درآمد متوسط فعالیت‌های اقتصادی داخلی را به روی جریان‌های جهانی سرمایه و نیروی کار گشودند، گسترش این طبقه متوسط می‌تواند مقارن با کاهش نسبی سنخ‌های دیگر طبقات متوسط باشد.

محسن حمید در کتاب خود به نام **در آسیای روبه‌رشد چگونه خرپول شویم** (۲۰۱۳) جامعه‌شناسی طنزآمیزی از این سنخ طبقه متوسط در قالبی داستانی ارائه می‌کند. این افراد غالباً ورودی‌های نسل‌اولی یک طبقه میانی‌اند، ولی به خاطر وابستگی‌شان به بازار می‌توانند مدافع لیبرالیسم [آزادسازی] اقتصادی و حتی گاهی ضدلیبرالیسم اجتماعی و سیاسی هم باشند (فرناندز و هلر، ۲۰۰۶). اعضای ثروتمندتر این طبقه متوسط از طریق جدایی فضایی در جزایر شهری<sup>۳۱</sup> و نیز استثمار اقتصادی نیروی کار اعمال قدرت می‌کنند (سلزر و هلر، ۲۰۱۰). آن‌ها همچنین ممکن است از طریق فرار مالیاتی دولت را دور بزنند و بخش دولتی را به چشم عنصری فاسد و راکد و با نگاهی بالا به پایین بنگرند. با این حال، اغلب افرادی که با این طبقه متوسط هویت‌یابی می‌کنند به دلیل حضور شهری‌شان، و با توجه به محوریت یافتن روزافزون فضای شهری در مفاهیم حقوق شهروندی روزمره، با بسیج‌های توده‌ای گسترده‌تر علیه دولت همراه می‌شوند (فرناندز، ۲۰۰۶؛ یانگ، ۲۰۱۸). به علاوه عادات مصرفی آن‌ها سراسر تقلیدی و مبتنی بر چشم و هم‌چشمی است و مصرف متظاهرانه‌ی

کالاهای تقلبی و محصولات مربوط به سبک‌زندگی<sup>۳۲</sup> را در بر می‌گیرد (کو، ۲۰۰۶). در ایران، رونق کالاهای جهانی منجر به گسترش خدمات‌دهندگان شهری در دهه‌های ۱۹۷۰ [۱۳۵۰] و ۲۰۰۰ [۱۳۸۰] شد.

چطور می‌توانیم تاریخ اجتماعی ایران را پس از ۱۳۵۷ با چارچوب مفهومی‌ای که مفروضات یک طبقه متوسط منسجم را رها کند، از نو نوشت تا درک بهتری از وقایع سیاسی چند دهه گذشته ممکن شود؟ از این گذشته، آیا جمهوری اسلامی بازگشت به دوران جهان سوم‌گرایی<sup>۳۳</sup> و توسعه خودبسندگی<sup>۳۴</sup> نیست؟ بعید است. در واقع، جمهوری اسلامی یک مورد استثنایی است دقیقاً به این دلیل که تشکیل و انحلال طبقات متوسط در آن طی چهار دهه گذشته بسیار شتاب گرفته است. مشخصاً در ایران، آرزوهای این دولت برای توسعه در یک محیط جهانی نولیبرال به این معنی بود که شکل‌گیری طبقات به‌سرعت با الگوهای جهانی انباشت سرمایه‌ی انعطاف‌پذیر و مصرف توده‌ای معطوف به سبک زندگی با مصرف‌کنندگان بخش‌بندی‌شده پیوند بخورد. در ایران، شاید بهتر باشد [پیش از هر چیز] خطوط اصلی تکاپوی طبقاتی را درک کنیم، خطوطی که، در کشورهای دیگر، مدت‌ها است ماهیت دائمی پیدا کرده‌اند و بنابراین به‌عنوان نظم عادی امور ذیل عرصه ایدئولوژیک قرار گرفته‌اند.

### ایران پس از انقلاب ۱۹۷۹: تشکیل و انحلال طبقات متوسط

داستانی که در مورد انقلاب ۱۳۵۷ ایران اغلب عطف به ماسبق [پس از وقوع]<sup>۳۵</sup> روایت می‌شود داستان یک قیام خرده‌بورژوازی است که با ائتلاف میان طبقات متوسط سنتی در «مسجد» و «بازار» یا روشنفکران دینی و بازرگانان خرده‌پا پی‌ریزی شد. این تفسیر به واسطه‌ی درکی از ماهیت جریان پیروز منازعات انقلاب، به‌نحو گذشته‌نگر ظهور کرد. با این حال این روایت را محققان علوم اجتماعی به‌پرسش گرفته‌اند. انقلاب از طریق چرخه‌های بسیج عمومی گسترش‌یابنده از پاییز ۱۳۵۶ تا تابستان ۱۳۵۷، با حضور طبقات متوسط «قدیم» و «جدید» از جمله روشنفکران ناراضی دولت‌گرا و شبکه‌های روبه‌رشد متخصصان هژمونیک، «ساخته شد»

(اشرف و بنوعیزی، ۱۹۸۵؛ کورزمان، ۲۰۰۴). مشارکت فزاینده‌ی انواع پرولتاریای شهری و کارگران صنعتی رسمی در ماه‌های پایانی سال ۱۳۵۷ ثابت کرد که شتاب‌دهنده‌ی نهایی به سقوط سلطنت پهلوی همین‌ها هستند. به همین دلیل، دولت انقلابی جدید برای تحکیم خود به سمت گسترش پایگاه اجتماعی خود حرکت کرد تا بتواند در مبارزه با سایر انقلابیون مدعی قدرت در آن زمان پیروز شود (احسانی، ۱۹۹۵؛ تبار، ۲۰۱۸). آنچه از این منازعات بر جا ماند، دو تغییر عمده در ترکیب نسبی طبقات متوسط مرتبط با دولت در دهه نخست جمهوری اسلامی بود.

اولاً، مانند اکثر انقلاب‌های اجتماعی، یک ایدئولوژی جدید نظم منزلتی را زیر و رو کرد، این ایدئولوژی برتری تعهد نسبت به تخصّص را ترویج می‌کرد. این امر تا حدودی از امکان بازگشت نخبگان رژیم پیشین به قدرت جلوگیری کرد و در عین حال مسیرهای تحرک صعودی را برای افرادی هموار کرد که علی‌رغم انتظارات بالاشان، در نظم منزلتی پیشین به حاشیه رانده شده بودند. ایدئولوژی انقلاب ایران همچون «دستگاه متمرکزکننده‌ی عواطف»<sup>۳۶</sup> برای اقدامی گروهی علیه رژیم سابق و بقایای آن عمل کرد، و نه همچون نقشه‌ای برای ساخت یک دولت جدید (کالینز، ۲۰۱۳). این امر به ضرر روشنفکران دولت‌سازی و متخصصان هژمونیک تمام شد که پروژه‌های سلطنت پهلوی برای توسعه‌ی همگام در دهه‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ به رشد آن‌ها کمک کرده بود. در شرایطی که مؤسسات آموزشی و جمعیت دانشجویی در طول دهه ۱۳۵۰ به سرعت رشد کرده بودند، تعداد آن‌ها در سال ۱۳۵۷ هنوز نسبتاً کم بود - به عنوان مثال، نرخ ناخالص ثبت‌نام در دانشگاه بین سالهای ۱۳۵۴ و ۱۳۵۶ فقط ۴/۵٪ بود (یونسکو، ۲۰۱۸).

پس از ۱۳۵۷، دیگر این دژبان‌های مدرک‌دار نمی‌توانستند این در را بسته نگه دارند. طبقات پایین‌تر که به‌تازگی به حرکت درآمده بودند متقاضی کار در ادارات دولتی، پست‌های اداری، و قدرت محلی در یک «اقتصاد پارتی‌بازی»<sup>۳۷</sup> استانی شدند. به عنوان مثال در وزارت بهداشت:

کادر فنی سطوح پایین مانند منشی‌ها، کارمندان رده‌پایین دفتری، کمک‌پرستاران و تکنسین‌ها مدعی شدند که حقوق و مزایایشان توسط کادر پزشکی با تحصیلات عالی‌تر و کارمندان با رتبه بالاتر که قبلاً وزارت [بهداشت] را اداره می‌کردند، سلب شده است. این گروه‌ها، برای تقویت جبهه‌ی خود، اغلب با سایر کارمندان رده‌پایین مانند سرایدارها، باغبانان و کارکنان آشپزخانه‌ها ائتلاف می‌کردند. (مهریار، ۲۰۰۵، ص ۱۴۱)

سن وزرا و مسئولان عالی‌رتبه در اواسط دهه ۱۳۶۰ عموماً بین ۲۵ تا ۴۰ سال متغیر بود، در عین حال، دولت‌نهادهای «انقلابی» موازی را بدعت نهاد که افراد جوان و ستیزه‌جو را جذب می‌کردند. (امویی، ۲۰۰۳). در نتیجه، الگوی اقتدار بوروکراتیک که در سلطنت پهلوی و در طول دهه‌ها تلاش دولت برای همگام شدن با اقتصاد جهانی ایجاد شده بود در هم ریخت، اگرچه به‌طور کامل برنیفتاد. سرانجام، پس از جنگ طولانی با عراق و فروکش کردن موج عواطف سال‌های اولیه انقلاب، نظم منزلتی شروع به احیاء اقتدار «متخصصان» کرد. با این حال، شورش منزلتی دهه ۱۳۶۰ با خیل تازه‌واردانی که برای تحرک صعودی رقابت می‌کردند، اثر خود را در دولت بر جا نهاده بود.

ثانیاً، ارائه تفسیری بسیار دور از پایگاه سیاسی-اجتماعی دولت انقلابی جدید، یک پیامد آبرونیک انقلاب را پنهان کرد: دولت‌سازی تحت حاکمیت جمهوری اسلامی این طبقات میانی پیش از انقلاب را به دو بخش تقسیم کرد. هدف این تقسیم تا حدودی مبارزه با استثمار شدن در اقتصاد جهانی بود. «مسجد» - که منظور از آن [در این مقاله] نهادهای شیعی مانند حوزه‌های علمیه، مساجد و شبکه‌های امور خیریه است - توسط انقلابیون جدید بازسازی و تجهیز شد تا نسخه‌ای *مدخله‌گر* از اسلام سیاسی را مشروعیت ببخشد، امیال توسعه‌گرایانه را تا استان‌های دور دست کشور تسری دهد، و برای ارگان‌های دولتی کادرسازی کند. در این روند، خودمختاری تاریخی قشر روشنفکران شیعه [یعنی روحانیان] به‌شدت تحلیل برده شد. انواع مداخله‌گران غیرروحانی جرأت یافتند که علناً در باب موضوعات فقهی و دینی اظهار نظر کنند، خواه از

موضع تجدیدنظرگرای لیبرال با متفکرانی مانند عبدالکریم سروش یا از موضع رمانتیسیسم ارتجاعی هایدگری با متفکرانی مانند رضا داوری اردکانی (قمری تبریزی، ۲۰۰۸؛ خسروخاور، ۲۰۰۱).

«بازار» - یعنی شبکه‌های بازرگانی شهری که به لحاظ فضایی متمرکز شده‌اند و افراد مختلفی از طبقات اجتماعی متعدد را در تجارت و تولید به هم وصل می‌کنند- که شاهد به حاشیه رانده شدن فعالیت‌های اقتصادی‌اش به دلیل ملی شدن وسیع اعتبارات، صنعت، و تجارت خارجی در اوایل دهه ۱۳۶۰ بود، به مثابه یک نهاد از تغییر استراتژی دولت به سوی هر چه کامل‌تر در اختیار گرفتن مهار جریان‌های مالی و تجاری بین‌المللی، آسیب دید. / افرادی / از بازاریان، اغلب آن‌ها که پیش از انقلاب در موقعیت خدمات‌دهنده شهری بودند، مجوزهای سودآوری برای معاملات انتقالی<sup>۳۸</sup> و فعالیت‌های مختلف تجاری در طول سال‌های جنگ به کف آوردند. باقی آن‌ها یا به بازار سیاه روی آوردند که به قدر کافی پر و پیمان اما همیشه بی‌ثبات بود، یا سرمایه را به زمین شهری و مستغلات منتقل کردند (کشاوریان، ۲۰۰۷).

وقتی جنگ ایران و عراق (۱۳۵۹-۱۳۶۷) تمام شد، و مرحله‌ی هژمونی تک‌قطبی آمریکا در دهه‌ی ۱۹۹۰ پیروزمندانه نمایان شد، واقعیتی ساختاری که همه دولت‌های انقلابی در اقتصاد جهانی به‌ناچار با آن روبرو می‌شوند، برای دولت ایران نیز جا افتاد: یا متجدد شوید یا نابود شوید. در سال ۱۳۶۸، نخست‌وزیر وقت میرحسین موسوی این دیدگاه را در مجلس بیان کرد:

ده سال است که این ملت برای خدا زندگی کرده است. ... [با این حال] دنیا نسبت به دستاوردهای ما کور است. این مشکل ماست یا دنیا؟ ... بخواهیم یا نخواهیم، با دنیای خارج در رقابتی شدید هستیم. ایدئولوژی ما استوار بر بنیادهای بشردوستانه است، اما دنیا از ما می‌پرسد که تولید فولادمان چقدر است؟ دنیا از پیشرفت علمی، اقتصادی و فرهنگی ما سؤال می‌پرسد و ایدئولوژی ما را بر اساس آن‌ها ارزیابی می‌کند. [...] پیشرفت اقتصادی این کشور به ما محول شده است. حتی اگر رقابتی هم در کار نباشد، باز هم وظیفه ما است که این کشور را به مرفه‌ترین



به این ترتیب، انقلاب ۱۳۵۷ پیامد آبرونیک دیگری نیز داشت. تنها یک دهه پس از سرنگونی سلطنت پهلوی که با پروژه‌های توسعه‌ی دولتی خود لاف همگامی با شمال ثروتمند و تبدیل شدن به «پنجمین قدرت صنعتی» جهان را می‌زد، سیاستمداران دولت جانشین آن همان هدف را اعلام کردند. جمهوری اسلامی می‌خواست حقانیت خود را در مبارزه برای همگامی با اقتصاد جهانی ثابت کند.

اما چگونه؟ آن‌ها معتقد بودند پیروزی در این مبارزه با تکیه بر مسجد و بازار دست‌یافتنی نیست، بلکه این پیروزی‌ها با کادر فنی و تخصصی یعنی کسانی که می‌توانند مهارت و تخصص خود را برای تحول اقتصاد به کار گیرند، به دست آمدنی است (مراجعه کنید به مصاحبه: امویی، ۲۰۰۸). مطمئناً، این سنخ طبقات متوسط باید در این فرایند ابداع می‌شدند. پایین بودن قیمت نفت در اواخر دهه ۱۳۶۰ و دهه ۱۳۷۰، مبارزه ایران را علیه استثمار در اقتصاد جهانی به گزینه‌ای استراتژیک تبدیل کرد. جمهوری اسلامی با اقتباس فراوان از برنامه‌های دوران پهلوی، سرمایه‌ها را به سمت آموزش، سلامت و توسعه شهری سرازیر کرد. دولت جمهوری اسلامی استراتژی «فشار بزرگ» [یا فشار همه‌جانبه]<sup>۳۹</sup> را مشابه برنامه‌های سلطنت پیشین از دهه ۱۳۴۰، دنبال کرد. مجموعه‌ای از برنامه‌های ۵ ساله برای تنوع بخشیدن به اقتصاد ایران با تزریق سرمایه دولتی و خصوصی همراه با استفاده هوشمندانه از ذخایر ارزی حاصل از فروش نفت، طرح شد.

نخبگان سیاسی محافظه‌کار به برنامه‌های آزادسازی [اقتصادی] به‌عنوان مجرای نفوذ ضدانقلاب حمله کردند و روند اجرای برنامه‌ها را کند کردند. اما همین که محافظه‌کاران بخش‌های اجرایی و تقنینی حاکمیت را در اواسط دهه ۱۳۸۰ همزمان با رشد عظیم قیمت جهانی کالاها تصاحب کردند، دولت احمدی‌نژاد (۱۳۹۲-۱۳۸۴) درهای کشور را بیش از پیش به‌روی جریان سرمایه و کالاهای مصرفی اقتصاد جهانی، به‌ویژه جریان



شرق و غرب آسیا، گشود. قیمت‌های بی‌سابقه نفت باعث شد مبارزه با استثمارشدن [در اقتصاد جهانی] به نظر ساده‌تر برسد، به‌ویژه هنگامی که درآمدهای کشور به‌سادگی با فروش نفت در بازار جهانی حاصل می‌شد. به‌طور خلاصه، جمهوری اسلامی به‌آرامی از یک دولت توسعه‌محور در حال مبارزه با استثمار [در اقتصاد جهانی]، به سمت کشوری صادرات‌محور و در حال مبارزه با انحصار [در اقتصاد جهانی]، تغییر مسیر داد. با استفاده از سرشماری‌های دولتی ایران از سال ۱۳۶۵ تا ۱۳۹۰، می‌توانیم تغییر در ساختار مشاغل را پس از دوره‌ی دهه‌ی ۱۳۶۰ مشاهده کنیم، که بخشی از این تحول را نشان می‌دهد. جدول ۱ مقولات شغلی سرشماری نفوس ایران را در یک طرح ۷-طبقه‌ای، که اریکسون، گلدتورپ و پورتوکارو (۱۹۷۹) ارائه کرده‌اند، گردآورده است.<sup>vi</sup> این طرح ۷-طبقه‌ای در مقایسه‌های بین‌المللی در سطح وسیعی استفاده می‌شود (تورچه، ۲۰۰۵) و در آن، طبقات بر اساس تغییرات روابط شغلی، سطح مهارت و استقلال محل کار تعریف می‌شوند.



---

<sup>vi</sup> یکی از اولین تحلیل‌ها بر مبنای داده‌های سرشماری ۱۳۵۵-۱۳۸۵ را برای طبقه‌بندی موقعیت‌های شغلی در ایران می‌توان در کار بهداد و نعمانی (۲۰۰۹) مشاهده کرد. من و زپ کالب در فرایند تهیه و کدگذاری مجدد داده‌های خام سرشماری‌ها برای یک پروژه تحقیقاتی در حال انجام، دریافتیم که رویکرد بهداد و نعمانی به دو دلیل از نظر روش‌شناختی دارای نقص است. اول، سرشماری سال ۱۳۵۵ از مقولات شغلی متفاوتی نسبت به سرشماری‌های بعدی استفاده می‌کند، که در مقایسه‌های مستقیم مورد استفاده در مطالعات پیشین شناسایی نشده است. به همین دلیل، داده‌های ۱۳۵۵ در جدول درج نشده است. دوم، مقولات بر ساخته‌ی مطالعات پیشین از داده‌های شغلی نیروی کار در دوره پس از ۱۳۵۷ سهم موقعیت‌های خرده‌بورژوازی را بیش از حد ارزیابی می‌کنند و سهم موقعیت‌های طبقه کارگری را دست کم می‌گیرند. ما این داده‌ها را شرح و بسط می‌دهیم و اختلاف رویکرد خود را با روش‌ها و تفسیرهای پیشین در آینده منتشر می‌کنیم.

طبقه اجتماعی	۱۹۸۶	۱۹۹۶	۲۰۰۶	۲۰۱۱
کارگران بخش کشاورزی	۴٪	۴٪	۷٪	۳٪
زارعان	۲۸٪	۱۷٪	۱۸٪	۱۴٪
نظامیان	...	۳٪	۲٪	۲٪
خرده بورژواها	۱۷٪	۱۵٪	۱۸٪	۱۷٪
مشاغل غیر یدی ساده	۶٪	۱۴٪	۱۳٪	۱۵٪
حقوق‌بگیران	۱۷٪	۱۴٪	۱۴٪	۱۸٪
طبقه کارگر	۲۷٪	۲۹٪	۲۸٪	۳۱٪
...	۱٪	۳٪	۱٪	۱٪
مجموع	۱۰۰٪	۹۹٪	۱۰۱٪	۱۰۱٪

جدول ۱. ساختار شغلی نیروی کار ایران،  
۱۳۶۵-۱۳۹۰

یادداشت: مقولات شغلی از طرح ۷-طبقه‌ای EGP برگرفته شده است. داده‌ها توسط زب کالب تلفیق و کدگذاری شده است. منبع: سرشماری نفوس و مسکن ایران.



تغییر اصلی در توزیع نسبی سهم‌ها در طبقات شغلی در جدول، عبارت است از کاهش مشاغل زراعی و افزایش مشاغل غیریدی ساده طی دو دهه اول دوران پس‌انقلاب، در حالی که سایر مقولات شغلی نسبتاً بی‌تغییر مانده‌اند. اندازه‌ی نسبی طبقه‌ی کارگر و طبقات شغلی حقوق‌بگیر نیز تقریباً ثابت مانده است. طبقات حقوق‌بگیر و کارگران غیریدی ساده معمولاً به طبقه متوسط «جدید» منتسب شده‌اند، زیرا که شامل افراد شاغل در مشاغل تخصصی (پرستیژ بالا) و خدماتی (پرستیژ پایین) می‌شوند. علاوه بر این، تعداد مطلق نیروی کار در کل این دوره زمانی تقریباً دو برابر شده و از ۱۱ میلیون نفر در سال ۱۳۶۵ به ۲۰/۵ میلیون نفر در سال ۱۳۹۰ رسیده است. در مجموع، داده‌های نیروی کار ایران رشد مطلق و نسبی مشاغل منتسب به طبقه متوسط را نشان می‌دهد.

با این حال، پس پُشت این مقولات شغلی تغییرات پیچیده‌تری در حال رخ دادن بود. تعداد مشاغل فنی-تخصصی پس از انقلاب ۱۳۵۷ صرف نظر از قیمت نفت، معضلات تراز پرداخت‌ها یا اینکه کدام جناح سیاسی در رأس قوه مجریه است، همچنان افزایش یافت. با رشد کادرهای سازمانی به‌واسطه‌ی یک بوروکراسی عریض و طولیل، روشنفکران دولت‌سازی نیز افزایش یافتند. کارکنان خوداشتغال که ذیل طبقه خرده‌بورژوا

طبقه‌بندی می‌شدند در نسبت با سایر طبقات کمتر نشدند حتی با وجود رشد طبقات متوسط متخصص. بخشی از افراد در این طبقه‌بندی شامل کارآفرینان شهری در بخش خدمات بودند که ذیل سنخ چهارم طبقه متوسط قرار می‌گیرند (اطهاری، ۱۹۹۴). طبقه‌ی کشاورزان شامل بسیاری از دهقانان متوسط روستایی است که طی دهه‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۰ زمین‌های کوچک‌شان را به املاک و مستغلاتی در حاشیه‌ی شهرهای کوچک در حال گسترش بدل کردند (احسانی، ۲۰۰۶). با توجه به اینکه نسبت شهری-روستایی در ایران از ۵۰٪-۵۰٪ در سال ۱۳۵۸ به ۷۰٪-۳۰٪ تا سال ۱۳۹۰ تغییر یافته است، احتمالاً این رشد در طبقه‌ی خدمات شهری اتفاق افتاده، طبقه‌ای که بخش مهمی از طبقات متوسط کشور را پس از دهه‌ی ۱۹۸۰ تشکیل می‌دهد.



این روندها خطوط کلی امور مربوط به ایران را از دهه ۱۳۷۰ به بعد ترسیم کردند. تکاپوی سیاسی در ایران از زمان پایان جنگ ایران و عراق با چگونگی واکنش جناح‌های مختلف سیاسی به طبقات متوسط روبه‌رشد و تلاش آن‌ها برای بسیج این طبقات پیوند خورده است، طبقات متوسطی که همزمان با خط مشی دولت پساانقلابی رشد کرد و تحول یافت. در سطح انتخاباتی و فرانتخاباتی -صندوق رأی و خیابان- جناح‌های نخبگان سیاسی رقیب مجبور بودند با هدف ایجاد ائتلاف‌های اجتماعی به قدر کافی گسترده برای کسب قدرت، به طبقاتی فراتر از طبقه کارگر رسمی و همچنین طبقات متوسط «قدیمی» بازار و مسجد متوسل شوند. اما آن‌چه اهمیت دارد این است که این توسل‌های تازه فقط متوجه بخشی از جمعیت رأی‌دهنده که با تعاریف جامعه‌شناختی یا اقتصادی می‌توانند مشخصاً ذیل طبقه متوسط قرار گیرند نبوده است. اگرچه ما داده‌های پیمایشی مربوط به خودشناسایی طبقه در دو دهه‌ی ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰ را در اختیار نداریم، می‌توان پذیرفت که توسل‌های مکرر جناح‌های سیاسی متعدد به سنخ‌های متفاوت طبقات متوسط، از جمله استفاده فزاینده از مفهوم طبقه متوسط در رسانه‌های جمعی، خودش سهمی در شیوع خودشناسایی نسبی ایرانیان به عنوان طبقه متوسط داشته است.

مارپیچ تکاپوی سیاسی ایران را با استفاده از سنخ‌های کلی فوق‌الذکر می‌توان در سه بخش ترسیم کرد. نخست، یک قشر روشنفکر دولت‌سازی جدید از دهه سخت ۱۳۶۰-دهه‌ای که بسیاری از وعده‌های انقلاب را به تعویق انداخت- ظهور کرد که می‌خواست نوعی جمهوری اسلامی با چهره‌ای انسانی درست کند. این قشر بسیاری از درون‌مایه‌های به‌لحاظ فرهنگی ملی‌گرایانه‌ی نسل‌های پیشین ایرانیان را بازتولید کرد و متناسب با اهداف خود جدیدترین مدهای ایدئولوژیک غرب را از قبیل پسا ساختارگرایی و نظریه تجدد که در قالب لیبرالیسم پایان تاریخ بازسازی شده بودند، وارد کشور کرد. بخشی از این روشنفکران که بالاترین رده‌های دانشگاهی در ایران را هم اشغال کرده بودند، گفتاری مخالف جنبه‌های پدرسالارانه و اقتدارگرایانه دولت تولید کردند که اغلب از اتاق‌های فکر خود دولت بیرون می‌آمد. جناحی متمایل به چپ که در اوایل دهه ۱۳۷۰ موقتاً از میدان سیاست کنار گذاشته شد، ستیزه‌جویی انقلابی خود را تعدیل کرد و به یک جریان «اصلاح‌طلب» ملایم‌تر تبدیل شد و سعی کرد حمایت این روشنفکران را جلب کند، حتی حمایت آن‌هایی از این قشر که خود را سکولار می‌خواندند. در واکنش، نخبگان سیاسی دست‌راستی که از درآمدن سرمایه‌های فکری به انحصار این جریان لیبرال جدید عصبانی بودند، منابعی صرف کردند تا یک قشر ضدروشنفکری وفادار به جنبه‌های «انقلابی» تر ایدئولوژی پسا-۱۳۵۷ تربیت کنند و محصولات و کالاهای فرهنگی متناسب خودشان را تولید کنند (قمری-تبریزی، ۲۰۰۹). رقابت نخبگان سیاسی روشنفکران دولت‌سازی را از هر دو سو قدرت بخشید.

دوم، خواست تحرک صعودی از مسیر شایسته‌سالاری که در عرف فرهنگی ایران پیش از انقلاب ۱۳۵۷ کاملاً رسوخ کرده بود، دوباره جان گرفت. اگر چه [پیش از انقلاب] نظام دانشگاه‌های دولتی برای ارضای بخشی از این نیاز گسترش یافته بود، شیوع آموزش عالی خصوصی با تشویق دولت به‌میزان قابل توجهی خلأهای موجود را پر کرد. نرخ ناخالص ثبت‌نام در آموزش عالی که تا ۱۳۷۸ صرفاً به حد ۱۸٪ رسیده بود، تا سال ۱۳۸۸ دو برابر شده و به ۳۶٪ رسید و همچنین ثبت‌نام زنان در دانشگاه‌ها از مردان پیشی گرفت. در ادامه،

تا ۱۳۹۵، این نرخ به ۶۹٪ رسید (یونسکو، ۲۰۱۸). منزلت دکتر و مهندس چنان غلبه یافته بود که بسیاری از قضات معمم و انقلابی‌های مگلا سعی می‌کردند برای توجیه جایگاه‌های خود در دولت به دنبال چنین مدارکی بروند. این امر دو تأثیر داشت: افزایش قدرت اجتماعی طبقه متوسط از سنخ متخصصان هژمونیک مرتبط با دولت، و ترغیب افراد به شرکت در مسابقه‌ی کسب منزلت‌های تحصیلی که منجر به جامعه‌ای لبریز از مدارک تحصیلی شد. (حبیبی، ۲۰۱۵).

در نظر داشته باشید که در ۱۳۵۸، نسبت پزشکان به جمعیت عمومی ۱ به ۲۸۰۰ بود. این نسبت در خارج از تهران ۱ به ۴۰۰۰ بود. در ۱۳۸۷، با جمعیتی دو برابر، نسبت پزشک به جمعیت ۱ به ۶۹۰ شده بود (خجسته، ممتازمنش، انتظاری و عین‌اللهی، ۲۰۰۹). این گسترش شغلی، فرهنگ مصرف را در بین بسیاری از افراد که خود را طبقه متوسط می‌دانستند تغییر داد. دولت در نظر داشت به هزینه‌های خدمات اداری و سلامت یارانه دهد و از این طریق یک بازار مصرف بزرگ ایجاد کند. این امر به سربرآوردن پدیده‌ای مشهود در جامعه ایرانی منجر شد: مصرف متظاهرانه‌ی خدمات درمانی (از جمله عمل‌های جراحی داوطلبانه مثل جراحی زیبایی بینی) که تا حدی با انگیزه‌های ایجاد تمایز منزلتی صورت می‌گرفت. لبریز شدن جامعه از مدارک تحصیلی که با تشویق دولت حاصل شده بود، همچنین باعث به‌وجود آمدن موج نارضایتی در میان طبقه متوسط جدیدی شد که پسران و دختران‌شان از یافتن شغل‌های متناسب با مدارک تحصیلی به‌سختی به‌چنگ آمده، سال به سال ناتوان‌تر می‌شدند. دو پیامد این وضعیت عبارت بود از خروج و فروش، یعنی فرار مغزها و کنشگری سیاسی. تصادفی نیست که در همین دوره از دانشگاه امیرکبیر، از برترین دانشکده‌های فنی‌مهندسی کشور، دانشجویان معترض بسیاری سر برآوردند.

سوم، با این که یک بخش جدید صنعتی متصل به دولت در دهه ۱۳۷۰ رشد کرد، که مثال آن رشد پیوندهای پسین و پیشین صنعت خودرو است، فعالیتش تحت‌الشعاع بازارهای سودآورتر مستغلات، تجارت واردات و صادرات، مالیه، و خدمات به اشخاص قرار گرفت. حتی با وجود بنگاه‌های اقتصادی متعلق به دولت در این

بخش‌ها، حکومت در دهه ۱۳۷۰ به سرمایه‌های خصوصی اجازه ورود داد به این امید که با گسترش بازار رقابتی، از اقتصاد نفتی به یک اقتصاد متنوع‌تر دست یابد. بالارفتن شدید قیمت کالاها در دهه‌ی ۱۳۸۰ باعث رونق چشمگیر بخش‌های غیرصنعتی شد، که آن‌هم به زیاده‌روی سوداگران از جانب بخش خدمات شهری [سنخ چهارم] طبقه متوسط دامن زد. (میدری، ۲۰۱۰).

این امر باعث ایجاد چرخش دیگری در الگوی مصرف شد. در شرایطی که نوعی فرهنگ نخبه مشغول تولید آثار غامض سینمای هنری و تجربی متناسب با حلقه‌های جشنواره‌های اروپایی بود، فرهنگ توده ایرانی نمایش‌هایی از مصرف متظاهرانه را جذب و بازسازی می‌کرد که در نتیجه‌ی آن تقریباً همه بتوانند به شکل نمادین در این نمایش شرکت کنند. عناصر قیم‌مآبانه‌ی بوروکراسی دولتی از واکنش به «روح زمانه»‌ی عجیب و جدیدی که نه فقط در کلانشهر تهران بلکه بیش از پیش در توابع استانی هم جولان می‌داد، ناتوان بود (صادقی، ۲۰۱۳ b). اساتید حوزه علمیه و سیاستمداران انقلابی برای جلوگیری از نفوذ روح پساوردی سرمایه‌داری بسیار ضعیف بودند، روح جدیدی که در آن ترجیحات فردی و سبک زندگی فردمحور مؤلفه اصلی هویت شخصی و زندگی خوب تلقی می‌شد (بولتانسکی و چیاپلو، ۲۰۰۵). باز هم، بهترین کاری که محافظه‌کاران دوآتشه توانستند انجام دهند این بود که محصولات فرهنگ توده‌ای خودشان را از طریق فیلم، موسیقی و وبسایت‌ها تولید کنند، محصولاتی که برخی از آن‌ها امروزه حتی در میان شهروندان علناً «ضدرژیم» بسیار محبوب‌اند. (باج‌اوقلی، ۲۰۱۹).

البته تأثیر آن‌ها به هیچ وجه کافی نبود. نفوذ اقتصادی روبه‌رشد طبقه متوسط خدمات‌محور جدید و عوارض آن در تولید میل مصرف‌کنندگان، به نارضایتی سایر اقشار جامعه که سبک زندگی مشابه را می‌خواستند دامن زد. رونق بازار کالاهای مصرفی در اواسط دهه ۱۳۸۰ این امکان را فراهم کرد که عرضه [کالاها] با تناسب بیشتری پاسخگوی تقاضا باشد زیرا دولت با سگان‌داری احمدی‌نژاد مرزها را به روی سیل واردات از اروپا و آسیای شرقی باز کرد. سبک‌های زندگی، به کمک کالاهای تقلبی‌ای که رسید، به سرعت با وضع جدید

انطباق یافت. از پیامدهای کلیدی روش‌های تمایز منزلتی ابداع‌شده به‌دست این بخش جدید از طبقه متوسط این بود که اقشار فقیرتر در مناطق شهری و حومه‌ای با طعم‌های خیالی تحرک صعودی وسوسه و از خودبیگانه می‌شدند. حسادت منزلتی می‌تواند بدل به کین‌توزی شود، چیزی که برج‌وباروی محافظه‌کار دستگاه فرهنگی دولت [خاکریزهای فرهنگی] تلاش کرده است در آتش آن بدمد (عادل‌خواه، ۱۳۹۵، صص ۲۳-۳۰).

چگونه این سه تکاپو در قلمرو اجتماعی در هم آمیختند که شگفتی‌های انتخاباتی ۱۳۸۸ و ۱۳۹۲ آفریده شد؟ از مشخصه‌های کلیدی جمهوری اسلامی، برخلاف بیشتر کشورهای با درآمد متوسط در امروز جهان، این است که از وضعیتی علناً ضدسیستمی سربرآورده -یک میراث ملی‌گرایانه‌ی به‌جامانده از ۱۹۶۸ که در ردای اسلامی پیچیده شده. به‌علاوه، محیط اقتصادی جهان، هم از جهت مادی هم از جهت ایدئولوژیک، دیگر از الگوهای جانشینی واردات دهه ۱۹۵۰ استقبال نمی‌کرد. دولت ایران تلاش کرد تا در دهه ۱۳۶۰ بر خلاف جهت امواج اقتصادی جهان و بعد در دهه ۱۳۷۰ در مقابل این امواج به‌صورت آریب شنا کند، اما بالاخره در اواخر دهه ۱۳۸۰ تغییر جهت داد و دل به امواج سپرد. تشکیل و انحلال طبقات متوسط این چرخش‌ها را از سرگذراند: قشر جدید روشنفکر دولت‌سازی، گسترش‌یافته در دهه ۱۳۶۰، رشد طبقه‌ای از متخصصان هژمونیک در دهه‌های ۱۳۷۰ و ۱۳۸۰، و جابجایی افراد روستایی و شهری در تحرک صعودی به طبقه خدمات‌دهندگان شهری.

به هر تقدیر، می‌شود ادعا کرد این تحولات راه را باز کرد که افراد سنخ‌های طبقه متوسط فوق‌الذکر بتوانند موقتاً در نوعی خودشناسایی جمعی مؤتلف شوند [و خود را به‌عنوان یک طبقه متوسط منسجم بشناسند]. وقتی دولت بیش از پیش به‌عنوان مانع، و نه راه‌حل، شکوفایی دستاوردهای ملی‌گرایانه تلقی شد، طبقه روشنفکر دولت‌سازی هم احساس تحقیرشدگی کرد. متخصصان هژمونیک احساس کردند سرمایه‌ی اداری - فنی آن‌ها نمی‌تواند به پاداشی تبدیل شود که پیش‌بینی می‌شد سرمایه اقتصادی یا سرمایه سیاسی برای آن‌ها به ارمغان خواهد آورد. طبقات متوسط بخش خدمات به‌دلیل تنوع گسترده‌ی مسیرهای ممکن در



انباشت سرمایه در شرایطی که ایران مجدداً در اقتصاد جهانی ادغام می‌شد، متزلزل‌تر بودند، اما از لحاظ مصرف توافق داشتند که ملت از داشتن زندگی خوب [با معیارهای مصرفی طبقه متوسط] در حال محروم شدن‌اند. از آنجا که تحرک افقی [درون طبقه‌ای] طی دو دهه گذشته تا حدی در جریان بوده است، این طبقات متوسط جدید درون خانوارها و اجتماعات هم‌پوشانی داشتند و بنابراین راحت‌تر می‌توانستند نوعی گفتار سیاسی ضدهژمونیک و نیز یک خودشناسایی مشترک ایجاد کنند.

آرایش جمعی آن طبقه متوسطی که زیربنای این گفتمان بود در دهه ۱۳۷۰ پدید آمد و می‌توان گفت در دهه ۱۳۸۰ به اوج خود رسید و بر بن‌مایه‌های اخلاقیات بورژوازی که در جنوب جهانی معاصر شایع بود تأکید داشت (فرناندز، ۲۰۰۶). در این جهان‌بینی، دولت فاسد سدِ راه فرد است و فرد به لحاظ مادی و ایدئولوژیک از بند آن رها شده - برخلاف فقرا که به لحاظ مادی و ایدئولوژیک با دولت علیه طبقه متوسط همدست‌اند. اگر طبقه متوسط و نمایندگان‌ش در قدرت می‌بودند، همگام شدن با غرب حتماً محقق شده بود. چنین گفتاری در حیات سیاسی ایرانیان تا آن‌جا پا گرفت که همه جناح‌های نخبه دست‌کم در دهه گذشته تلاش کرده‌اند خود را به‌عنوان متخصصان واقعی نوسازی دولت-ملت تصویر کنند.

اعتراضات جنبش سبز ۱۳۸۸ دقیقاً به این دلیل داغ و قطبی‌کننده شد که نبردی بود میان فراکسیون‌های این طبقه متوسط جدید و چشم‌اندازهای ناسیونالیستی پنهان‌شان برای ایران متجدد. اعتراضات خیابانی خیلی سریع اوج گرفت و تبدیل شد به بسیج توده‌ای، اعتراضاتی که بنا به اعتقاد معترضان نسبت به تقلب در انتخابات صورت می‌گرفت. اما تکاپوی نبردهای خیابانی و سرکوب دولتی به‌سمت حذف طبقات پایین بود، طبقاتی که منافع خود را بیرون از هر دو طرفِ منازعه می‌دیدند و متمایل به عقب‌نشینی به شکل‌های معمول مقاومت در زندگی روزمره بودند (هریس، ۲۰۱۷).

اعتراضات سال ۱۳۸۸ سرریزِ منازعه میان فراکسیون‌هایِ محافظه‌کار و لیبرال این طبقات متوسط جدید بود. شکل‌گیری طبقه متوسط انبوهی جدید از منتقدان دولت تولید کرد، اما همچنین افراد زیادی را در مدار دولت قرار داد که تحرک طبقاتی صعودی خود را دقیقاً در گرو تقدس مشروعیت دولت می‌دیدند. با توجه به اینکه منازعه باعث دوقطبی شدن سهم‌خواهی هر یک از طرفین دعوا شد، واکنش قهری دولت به تظاهرات خیابانی از نظر هر دو طرف مهر تأییدی بر حقانیت‌شان بود (باج‌وقلی، ۲۰۱۹).

همان‌طور که داده‌های پیمایش ارائه‌شده در بالا نشان می‌دهد، انتخابات سال ۱۳۹۲ نیز وجود یک شکاف، نه در میان، بلکه در درون آن مقولات جمعیت‌شناختی را نشان می‌دهد که معمولاً برچسب طبقه متوسط خورده‌اند. می‌توان ادعا کرد انتخابات ۱۳۹۲ ایران با پیروزی یک نامزد میانه‌رو، نتیجه‌ی اتفاقی ولی نه‌چندان غافلگیرکننده‌ی آن نوع انتخاباتی بود که بانس و ولچیک (۲۰۱۱) آن را «انتخابات دموکراتیک‌کننده»<sup>۴۰</sup> می‌نامند: شکلی از انتخابات در کشورهای نیمه‌اقتدارگرا که در آن‌ها نامزدهای اپوزیسیون می‌توانند همه موانع را کنار بزنند و برخلاف انتظار پیروز شوند. [در مورد انتخابات ۹۲] برخلاف این تصور که طبقه متوسط منسجمی طی یک کوشش جمعی همکاری داشتند، نتیجه انتخابات بسیار اتفاقی بود، نتیجه‌ای که احیای مجدد شبکه‌ی فعالان انتخاباتی و انجمن‌های بسیج‌کننده در ۱۳۸۸ به وقوع آن کمک کرد (کدیور و عابدینی، ۲۰۲۰).

### نتیجه‌گیری: اعتراض طبقه متوسط در دوران افول هژمونیک

ماجرای ایران ممکن است به دلیل تحولات سریع‌اش برجسته باشد، اما این مورد تا چه حد منحصر به فرد است؟ برای این که تحلیل فوق را قدری بیشتر ببرم، از بورلی سیلور کمک می‌گیرم که استدلال می‌کند ظهور و سقوط قدرت‌های هژمونیک در طول تاریخ اقتصاد جهان سرمایه‌داری تا حدی به خلق و متعاقباً تضعیف میثاق اجتماعی معطوف به «گروه‌های میانی» هر دوره بستگی داشته است. این امر از آن رو است

که سازماندهی مجدد نهادهای اقتصادی و سیاسی، تقویت چرخه‌ای مطلوب برای آرامش اجتماعی و گسترش مادی تجارت و بازرگانی را میسر می‌کند که مطلوبیت‌هایی برای اقشار میانی نوظهور هر دوره به همراه دارد. از سوی دیگر، شکست هر دوره هژمونیک چرخه‌ای معیوب از دوقطبی شدن ثروت، رکود تجاری و سوداگری مالی را تقویت کرده که منجر به بیگانگی طبقه متوسط و الغای آشوبناک میثاق اجتماعی آن دوره شده است که تا حدی با قیام‌های اقشار طردشده به راه افتاده است (اریگی و سیلور، ۱۹۹۹، فصل ۳). ترکیب متغیر این گروه‌های میانی در هر دوره هژمونیک، زیربنای این الگوی چرخه‌ای است.

از نظر سیلور، هژمونی ایالات متحده پس از ۱۹۴۵ از طریق بسط و پیوند دادن «نیو دیل» [میثاق تازه] که میثاق داخلی آمریکا در برهه‌ی بین دو جنگ جهانی بود، به یک میثاق جهانی در دوره‌ی پساجنگ دوم جهانی موسوم به «فر دیل» [میثاق منصفانه] بنا شد. این میثاق اجتماعی [بین‌المللی] نویدبخش سرمایه‌داری رفاهی کینزی در شمال و توسعه‌ی تکنوکراتیک سیاست‌زدایی‌شده در جنوب بود (یعنی مشخصاً سازمان عمران دره‌ی تنسی<sup>۴۱</sup>). در شمال، هژمونی ایالات متحده رضایت طبقات متوسط بوروکراتیک را با تأمین امنیت شغلی برای حقوق‌بگیران تضمین کرد، در حالی که در جنوب، به نخبگان ملی‌گرا در ازای فراهم کردن شرایط مناسب -بخوانید غیرانقلابی- برای سرمایه‌گذاری خارجی، وعده‌ی کمک مالی به توسعه کشورشان داده می‌شد. سازمان ملل متحد نظام رسمی حاکمیت و ستفالی را به تمام جهان پیشنهاد می‌کرد، در عین حال که شورای امنیت مسلح به وتو (و تسلیحات هسته‌ای) بالای سر آن قرار داشت. صنعتی‌سازی با هدایت دولت (در شکل سرمایه‌دارانه یا سوسیالیستی) انتقال نهایی مواد کافی به جنوب جهانی را تضمین می‌کرد. این میثاق اجتماعی [بین‌المللی] گسترش‌یافته در سطح وسیع، به زحمت به مدت دو دهه به طول انجامید تا اینکه آشوب‌های اجتماعی سال‌های پس از ۱۹۶۸ شروع به الغای آن کرد. بهار هژمونی ایالات متحده در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ متکی بر همان داربست مالی موقتی بود که هژمون‌های پیشین نیز در

خزان خود به اتکای آن خوش می‌گذرانند، اما این یک بازی سرجمع منفی برای کل اقتصاد جهان بود (اریگی، ۲۰۰۷؛ کریپنر، ۲۰۱۱).

برای برقرار کردن پیوند میان استدلال سیلور با چارچوب مفهومی این مقاله، باید اضافه کنیم که میثاق اجتماعی-جهانی رواج داده شده تحت هژمونی آمریکا، بسته به منطقه و موقعیت دولت‌ها در نسبت با «جنگ سرد»، زمینه را برای رشد سه نوع نخست طبقه متوسط -روشنفکران دولت‌سازی، متخصصان هژمونیک و تولیدکنندگان متوسط روستایی- در دوران پس از جنگ در جنوب جهانی فراهم کرد. چرخش به سوی رژیم انباشت پساوردی در دهه ۱۹۷۰، تعدیل ساختاری در دهه ۱۹۸۰، جذب طبقه کارگر جدید به بازار نیروی کار در دهه ۱۹۹۰ و مالی‌شدن فزاینده‌ی اقتصاد جهانی باعث تضعیف منابع قدرت اجتماعی این سه نوع طبقه متوسط در برابر دولت‌های‌شان شد. در برخی موارد، دگرگونی این طبقات متوسط به شکلی بود که خود همین طبقات از دولت مطالبه‌ی اتخاذ سیاست‌های نولیبرالی داشتند، سیاست‌هایی که اغلب به‌هزینه طبقات کارگر روستایی و شهری فقیرتر اجرا می‌شد. در ایران که طی دوره هژمونی آمریکا دو موج دولت‌سازی را پشت سر گذاشته، موج دوم پس از سال ۱۳۵۷ به سبکی ضدسیستمی رخ داد که به‌جای اقدام در جهت آزادسازی سریع همانند بسیاری از کشورهای جنوب جهانی در دهه‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰، گرایش‌های توسعه‌گرایانه سلطنت پهلوی را احیا کرد.

افول هژمونی ایالات متحده و آشفتگی اقتصادی-مالی همراه با آن در گسسته‌شدن میثاق‌های اجتماعی توسعه‌طلبانه‌ی دوران پساجنگ جهانی نقش داشته است. به‌ویژه در پی بیداری پس از رکود اقتصادی بزرگ ۲۰۰۸ و سیاست‌های کشورهای ثروتمند و متوسط در صدور بیکاری به آن سوی مرزها، سیاست‌های موسوم به «همسایهات را فقیر کن»<sup>۴۲</sup>، برقراری اتحاد میان این طبقات متوسط (طبقات دگرگون‌شده به، یا پیوندیافته با طبقات کارآفرین بخش خدمات) و اقشار فرودست امکان‌پذیر و تحقق یافته است. با نگاهی به موج جهانی ناآرامی‌ها از ۲۰۰۸ متوجه این نکته خواهیم شد. می‌توان ادعا کرد چهارمین طبقه متوسط جدید یعنی

کارآفرینان خدمات در شهرها، به دلیل افزایش نقش ساخت‌وساز مستغلات، امور مالی و تجارت واسطه‌ای<sup>۴۳</sup> به عنوان مسیرهای الگوی انباشت انعطاف‌پذیر، در بسیاری از مناطق جنوب جهانی رشد کرده است. به علاوه، در حالی که الگوهای مصرف نوکیسه‌گان مورد تحقیر برخی و مورد حسادت خیلی از افراد است، همچنان می‌توان گفت که آن‌ها با موفقیت خود ویژگی‌های رقابت‌شیرانه و سرجمع‌صفر را در دوره فعلی اقتصاد جهانی سرمایه‌داری به‌نمایش می‌گذارند. به عبارت دیگر، ویگ‌ها تاریخ خود را به هم بافته‌اند. ظهور یک طبقه متوسط جدید در جنوب جهانی نیست که ناآرامی‌های جهانی را تولید می‌کند. چنین ناآرامی‌هایی بیشتر به تشکیل و انحلال طبقه متوسط مرتبط است که با افول پروژه توسعه در جنوب جهانی همراه است. این ناآرامی‌ها محصول حرکتی رو به جلو نیست، بلکه محصول دویدن با سرعت هر چه بیشتر برای در جا ماندن است.



## سپاسگزاری

با سپاس از زپ کالب و دان توانا، بابت مشاوره و دستیاری در تهیه این مقاله. همچنین با سپاس از چینگ کوان لی و مایکل گلدمن که هر دو در کارگاهی که در استانبول برگزار شد، نظرات خود را درباره پیش‌نویس اولیه مقاله ارائه کردند. در آخر از نظرات و پیشنهادات داورانی که نمی‌شناسم اما در شرح و بسط بخش‌های اصلی مقاله یاری کرده‌اند سپاسگزارم.

## منابع

Adelkhah, F. (2012). The political economy of the green movement: Contestation and political mobilization in Iran. In N. Nabavi (Ed.), *Iran: From theocracy to green movement*. New York, NY: Palgrave Macmillan.

Adelkhah, F. (2016). *The thousand and one borders of Iran: Travel and identity*. London: Routledge.

- Adibi, H. (1979). *The new middle class in Iran* [in Persian]. Tehran: Ja'meh Publishing. (در اصل به فارسی: حسین ادیبی، *طبقه متوسط جدید در ایران*، نشر جامعه)
- Amouee, B. (2003). *Political economy of the Islamic Republic* [in Persian]. Tehran: Gam-e No Press. (در اصل به فارسی: بهمن احمدی امویی، *اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی*، نشر گام نو)
- Amouee, B. (2008). *How did the men of the Islamic Republic become technocrats?* [in Persian]. Tehran: Gam-e No Press. (در اصل به فارسی: بهمن احمدی امویی، *مردان جمهوری اسلامی چگونه تکنوکرات شدند*، نشر گام نو)
- Arrighi, G. (1990a). The developmentalist illusion: A reconceptualization of the semiperiphery. In W. Martin (Ed.), *Semiperipheral states in the world-economy*. New York, NY: Greenwood Press.
- Arrighi, G. (1990b). Marxist century, American century: Making and remaking of the world labour movement. *New Left Review*, 1/179, 29-64.
- Arrighi, G. (2007). *Adam Smith in Beijing: Lineages of the 21st century*. London: Verso.
- Arrighi, G., Hopkins, T., & Wallerstein, I. (1989). *Antisystemic movements*. London: Verso.
- Arrighi, G., & Silver, B. (1999). *Chaos and governance in the modern world system*. Minneapolis, MN: University of Minnesota Press.
- Arrighi, G., Silver, B., & Brewer, B. (2003). Industrial convergence, globalization, and the persistence of the North-South divide. *Studies in Comparative International Development*, 38(1), 3-31.
- Ashraf, A., & Banuazizi, A. (1985). The state, classes and modes of mobilization in the Iranian revolution. *State, Culture, and Society*, 1(3), 3-40. (ترجمه فارسی: احمد اشرف، علی بنوعزیزی، *طبقات اجتماعی، دولت و انقلاب*، 1(3)، 3-40. *ایران*، ترجمه سهیلا ترابی فارسانی، نشر نیلوفر)
- Athari, K. (1994). The housing sector in Iran: Market or planning? In T. Coville (Ed.), *The economy of Islamic Iran: Between state and market*. Leuven: Peeters Publishers.
- Bahrani, M. (2010). *The middle class and political developments in contemporary Iran 1941-2001* [in Persian]. Tehran: Agah Publishing. (در اصل به فارسی: محمدحسین بحرانی، *طبقه متوسط و تحولات سیاسی در ایران*، معاصر (۱۳۲۰ - ۱۳۸۰)، نشر آگاه)
- Bahrani, M. (2014). Why did the middle class choose Rouhani in the June 14 election? [in Persian] Islamic Republic News Agency, June 11. Retrieved from [www.irna.ir/news/81196515/](http://www.irna.ir/news/81196515/). Accessed on October 15, 2019. (در اصل به فارسی: محمدحسین بحرانی، «چرا طبقه متوسط در انتخابات ۲۴ خرداد، روحانی را برگزید؟»، در ۱۵ اکتبر ۲۰۱۹، گفتگو با ایرانا)
- Bajoghli, N. (2019). *Iran reframed: Anxieties of power in the Islamic Republic*. Stanford, CA: Stanford University Press.
- Behdad, S., & Nomani, F. (2009). What a revolution! Thirty years of social class reshuffling in Iran. *Comparative Studies of South Asia, Africa and the Middle East*, 29(1), 84-104. (در فارسی: سهراب بهداد و فرهاد نعمانی، «سی سال جابه‌جایی طبقات اجتماعی در ایران»، *فصلنامه گفتگو*، شماره ۵۵، فروردین ۱۳۸۹)
- Boltanski, L., & Chiapello, E. (2005). *The new spirit of capitalism*. London: Verso.



- Boone, C. (2014). *Property and political order in Africa: Land rights and the structure of politics*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Brubaker, R. (2004). *Ethnicity without groups*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Brubaker, R. (2015). *Grounds for difference*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Bunce, V., & Wolchik, S. (2011). *Defeating authoritarian leaders in postcommunist countries*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Burger, R., Steenekamp, C., van der Berg, S., & Zoch, A. (2015). The emergent middle class in contemporary South Africa: Examining and comparing rival approaches. *Development Southern Africa*, 32(1), 25-40.
- Carothers, T., & Youngs, R. (2015). *The complexities of global protests*. Washington, DC: Carnegie Endowment for International Peace.
- Carrier, J. (2012). *The trouble with class*. *European Journal of Sociology*, 53(3), 263-284.
- Chibber, V. (2013). *Postcolonial theory and the specter of capital*. London: Verso.
- Collins, R. (2013). Tipping point revolutions and state breakdown theories: Why revolutions succeed or fail. *The Sociological Eye*. Retrieved from <http://sociological-eye.blogspot.com/2013/06/tipping-point-revolutions-and-state.html>
- Dabashi, H. (2011). Responses to the "left" and other accounts of the situation. In N. Nikzadfar (Ed.), *The green movement in Iran*. New Brunswick, NJ: Transaction Publishers.
- Daghagheleh, A. (2018). Ambivalent voting behavior: Ideology, efficacy, and the socioeconomic dynamic of voter turnout in Iran, 1997-2005. *Sociological Forum*, 33(4), 1023-1044.
- Dahrendorf, R. (1959). *Class and class conflict in industrial society*. London: Routledge and Kegan Paul.
- Davis, D. (2004). *Discipline and development: Middle classes and prosperity in East Asia and Latin America*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Davis, D. (2010). The sociospatial reconfiguration of middle classes and their impact on politics and development in the global south: Preliminary ideas for future research. *Political Power and Social Theory*, 21, 241-267.
- Derluigian, G. (2005). *Bourdieu's secret admirer in the Caucasus: A world-system biography*. Chicago, IL: University of Chicago Press.
- Ehsani, K. (1995). Islam, modernity, and national identity. *Middle East Insight*, 9(5), 48-53.
- Ehsani, K. (2006). Rural society and agricultural development in post-revolution Iran: The first two decades. Critique: *Critical Middle Eastern Studies*, 15(1), 79-96. (در فارسی: کاوه احسانی، «جامعه روستایی و گسترش»، فصلنامه گفتگو، شماره ۴۶، خرداد ۱۳۸۵)
- Ekiert, G. (2010). The end of Communism in Central and Eastern Europe: The last middle-class revolution? *Political Power and Social Theory*, 21, 99-123.
- Elbert, R., & Perez, P. (2018). The identity of class in Latin America: Objective class position and subjective class identification in Argentina and Chile (2009). *Current Sociology*, 66(5), 724-747.



- Erikson, R., Goldthorpe, J., & Portocarero, L. (1979). Intergenerational class mobility in three western societies: England, France, and Sweden. *British Journal of Sociology*, 30(4), 415–441.
- Eyal, G., Szelenyi, I., & Townsley, E. (1998). *Making capitalism without capitalists: The new ruling elites in Eastern Europe*. London: Verso.
- Farzanegan, M. R., Alaedini, P., & Azizimehr, K. (2017). *Middle class in Iran: Oil rents, modernization, and political development*. MAGKS Papers on economics #201756. Philipps-Universität Marburg, Faculty of Business Administration and Economics, Department of Economics. Retrieved from <https://ideas.repec.org/p/mar/magkse/201756.html>. Accessed on June 15, 2020.
- Fernandes, L. (2006). *India's new middle class: Democratic politics in an era of economic reform*. Minneapolis, MN: University of Minnesota Press.
- Fernandes, L., & Heller, P. (2006). Hegemonic aspirations. *Critical Asian Studies*, 38(4), 495–522.
- Fukuyama, F. (2013). The middle-class revolution. *Wall Street Journal*, June 28. Retrieved from <http://online.wsj.com/article/SB10001424127887323873904578571472700348086.html>
- Ghamari-Tabrizi, B. (2008). *Islam and dissent in postrevolutionary Iran*. London: I.B. Tauris.
- Ghamari-Tabrizi, B. (2009). Memory, mourning, memorializing on the victims of Iran-Iraq War, 1980–present. *Radical History Review*, 105, 106–121.
- Ghazian, H. (2010). The pathology of the green movement: In dialogue with Hossein Ghazian [in Persian]. *Rah-e Sabz*, May 24. Retrieved from [www.rahesabz.net/story/15844/](http://www.rahesabz.net/story/15844/) (در اصل به فارسی: حسین قاضیان، «آسیب شناسی جنبش سبز»، در گفتگو با راه سبز)
- Gilman, N. (2018). Modernization theory never dies. *History of Political Economy*, 50(S1), 133–151.
- Habibi, N. (2015). Iran's overeducation crisis: Causes and ramifications. Crown Center Middle East Brief Series 89. Boston, MA: Brandeis University.
- Hamid, M. (2013). *How to get filthy rich in rising Asia*. New York, NY: Penguin.
- Harris, K. (2013). *An 'electoral uprising' in Iran*. *Middle East Report*. Retrieved from <http://www.merip.org/mero/mero071913>
- Harris, K. (2017). *A social revolution: Politics and the welfare state in Iran*. Oakland, CA: University of California Press. (ترجمه فارسی: کیوان هریس، *انقلاب اجتماعی: سیاست و دولت رفاه در ایران*، ترجمه محمدرضا فدایی، نشر شیرازه)
- Harris, K., & Kalb, Z. (2019). Pen to the tiller: Land reform and social mobility across the 1979 Iranian revolution. *Journal of Agrarian Change*, 19(3), 465–486.
- Harris, K., & Tavana, D. (2017). Iran Social Survey Wave 1. Unpublished raw data.
- Harris, K., & Tavana, D. (2018). *Voter behavior and political mobilization in Iran: Findings from the Iran social survey*. EMERG Brief. Lund: European Middle East Research Group. doi: [10.26369/RE.2018.001](https://doi.org/10.26369/RE.2018.001)
- Harrison, C. (2005). The bourgeois after the bourgeois revolution: Recent approaches to the middle class in European cities. *Journal of Urban History*, 31(3), 382–392.





- Hart, G. (2002). *Disabling globalization: Places of power in post-apartheid South Africa*. Berkeley, CA: University of California Press.
- Hertel, F., & Groh-Samberg, O. (2019). The relation between inequality and intergenerational class mobility in 39 countries. *American Sociological Review*, 84(6), 1099–1133.
- Huntington, S. (1968). *Political order in changing societies*. New Haven, CT: Yale University Press.
- Jayadev, A., Lahoti, R., & Reddy, S. (2018). The middle muddle: Conceptualizing and measuring the global middle class. In M. Guzman (Ed.), *Toward a just society: Joseph Stiglitz and twenty-first century economics*. New York, NY: Columbia University Press.
- Kadivar, A. (2013). Alliances and perception profiles in the Iranian reform movement, 1997 to 2005. *American Sociological Review*, 78(6), 1063–1086.
- Kadivar, A., & Abedini, V. (2020). Electoral activism in Iran: A mechanism for political change. *Comparative Politics*, 52(3), 493–514.
- Kapur, D. (2010). The middle class in India: A social formation or political actor? *Political Power and Social Theory*, 21, 143–169.
- Keshavarzian, A. (2007). *Bazaar and state in Iran: The politics of the Tehran marketplace*. Cambridge: Cambridge University Press. (ترجمه به فارسی: آرنگ کشاورزبان (۱۳۹۸)، *بازار و دولت در ایران: سیاست در بازار تهران*. ترجمه محمدرضا فدایی، نشر شیرازه)
- Khojasteh, A., Momtazmanesh, N., Entezari, A., & Einollahi, B. (2009). Integration of medical education and healthcare service. *Iranian Journal of Public Health*, 38(Suppl.1), 29–31.
- Khosrokhavar, F. (2001). Neo-conservative intellectuals in Iran. *Critique: Journal for Critical Studies of the Middle East*, 10(19), 5–30.
- Kian-Thiebaut, A. (1998). *Secularization of Iran: A doomed failure? The new middle class and the making of modern Iran*. Paris: Peeters Publishers.
- Kocka, J. (1999). The middle classes in Europe. In J. Kocka (Ed.), *Industrial culture and Bourgeois society: Business, labor and bureaucracy in modern Germany* [collected essays]. New York, NY and Oxford: Berghahn Books.
- Koo, H. (1991). Middle classes, democratization, and class formation: The case of South Korea. *Theory and Society*, 20(4), 485–509.
- Koo, H. (2016). The global middle class: How is it made, what does it represent? *Globalizations*, 13(4), 440–453.
- Korzeniewicz, R., & Moran, T. (2009). *Unveiling inequality: A world-historical perspective*. New York, NY: Russell Sage Foundation.
- Krippner, G. (2011). *Capitalizing on crisis: The political origins of the rise of finance*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Kurzman, C. (2004). *The unthinkable revolution in Iran*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Mahoney, J. (2010). *Colonialism and postcolonial development: Spanish America in comparative perspective*. Cambridge: Cambridge University Press.



- Maljoo, M. (2010). *The green movement awaits an invisible hand*. Middle East Report. Retrieved from <http://www.merip.org/mero/mero062610>
- Mann, M. (1993). *The sources of social power, Volume 2: The rise of classes and nation-states, 1760–1914*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Matin-Asgari, A. (2004). The intellectual best-sellers of post-revolutionary Iran: On backwardness, Elite-killing, and Western rationality. *Iranian Studies*, 37(1), 73–88.
- Maydari, A. (2010). Ownership structure and political realities over the past three decades in Iran [in Persian]. *Goftogu*, 56, 29–47. فصلنامه «شرایط سیاسی و ساختار مالکیت در سه دهه اخیر در ایران». گفتگو، شماره ۵۶، مهر ۱۳۸۹
- Mehryar, A. (2005). Shi'ite teachings, pragmatism and fertility change in Iran. In G. Jones & M. Karin (Eds.), *Islam, the state and population*. London: Hurst.
- Milanovic, B. (2016). *Global inequality: A new approach for the age of globalization*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Newport, F. (2016). Americans' identification as middle class edges back up. Gallup, December 15. Retrieved from <https://news.gallup.com/poll/199727/americans-identification-middle-classedges-back.aspx>
- Pillbeam, P. (1990). *The middle classes in Europe: 1978–1914: France, Germany, Italy, and Russia*. London: Macmillan.
- Raisi, A. (2019). The puzzle of populism in Iran's electoral politics. *Democratization*, 26(6), 916–934.
- Ray, R. (2010). "The middle class": Sociological category or proper noun? *Political Power and Social Theory*, 21, 313–322.
- Rueschemeyer, D., Stephens, E., & Stephens, J. (1992). *Capitalist development and democracy*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Sadeghi, F. (2013a). *Unveiled: Revisiting a modern intervention* [in Persian]. Tehran: Negah-e Mo'aser. (در اصل به فارسی: فاطمه صادقی (۱۳۹۲)، *کشف حجاب: بازخوانی یک مداخله‌ی مدرن*. نشر نگاه معاصر)
- Sadeghi, F. (2013b). *The myth of the middle class* [in Persian]. Shargh, March 5. Retrieved from <https://www.magiran.com/article/2692714>. Accessed on June 15, 2020. (در اصل به فارسی: فاطمه صادقی، ۲۰۲۰. «اسطوره طبقه متوسط»، در گفتگو با شرق، ۱۵ اسفند ۱۳۹۱، شماره ۱۶۸۸)
- Salehi-Isfahani, D. (2017). Poverty and income inequality in the Islamic Republic of Iran. *International Journal of Development Studies*, 229(1), 113–136. سال ۲۵، «فقر و نابرابری»، جواد صالحی اصفهانی، *پس از انقلاب»، نشریه چشم انداز ایران*، ۱۳۸۶
- Schayegh, C. (2012). Iran's Karaj Dam affair: Emerging mass consumerism, the politics of promise, and the Cold War in the Third World. *Comparative Studies in Society and History*, 54(3), 612–643.
- Seidman, G. (2010). Guest editor introduction: The politics of the middle class in developing countries. *Political Power and Social Theory*, 21, 95–98.



- Selzer, A., & Heller, P. (2010). The spatial dynamics of middle-class formation in post-apartheid South Africa: Enclavization and fragmentation in Johannesburg. *Political Power and Social Theory*, 21, 171–208.
- Silver, B. (1990). The contradictions of semiperipheral success: The case of Israel. In W. Martin (Ed.), *Semiperipheral states in the world economy*. New York, NY: Greenwood Press.
- Tabaar, M. A. (2018). *Religious statecraft: The politics of Islam in Iran*. New York, NY: Columbia University Press.
- Therborn, G. (2012). Class in the 21st century. *New Left Review*, II/78, 5–29.
- Tilly, C. (1973). Does modernization breed revolution? *Comparative Politics*, 5(3), 425–447.
- Tilly, C. (1998). *Durable inequality*. Berkeley, CA: University of California Press.
- Torche, F. (2005). Unequal but fluid: Social mobility in Chile in comparative perspective. *American Sociological Review*, 70, 422–450.
- UNESCO. (2018). *Global Education Digest 2018*. Montreal, QC: UNESCO Institute for Statistics.
- van Elsas, E., Miltenburg, E., & van der Meer, T. (2016). If I recall correctly: An event history analysis of forgetting and recollecting past voting behavior. *Journal of Elections, Public Opinion and Parties*, 26(3), 253–272.
- Wacquant, L. (1991). Making class: The middle class(es) in social theory and social structure. In S. McNall, R. Levine, & R. Fantasia (Eds.), *Bringing class back in: Contemporary and historical perspectives*. Boulder, CO: Westview Press.
- Wallerstein, I. (1991). The bourgeois(ie) as concept and reality. In E. Balibar & I. Wallerstein (Eds.), *Race, nation, class: Ambiguous identities*. London: Verso.
- Weber, M. (1978). *Economy and society: An outline of interpretive sociology*. Berkeley, CA: University of California Press.
- Wood, E. (2012). *The Ellen Meiksins Wood reader*. Leiden: Brill.
- Wright, E. O. (2009). Understanding class: Towards an integrated analytical approach. *New Left Review*, II/60, 101–116.
- Yang, M. (2018). *From miracle to mirage: The making and unmaking of the Korean middle class, 1960–2015*. Ithaca, NY: Cornell University Press.
- Zibakalam, S. (2013). *Where is the middle class?* [in Persian] Shargh, January 15. Retrieved from <https://www.magiran.com/article/2659838>. Accessed on June 15, 2020. (در اصل به فارسی: صادق زیباکلام، «طبقه متوسط کجاست؟»، شرق، ۲۶ دی ۱۳۹۱، شماره ۱۶۴۸)



## یادداشت‌های ترجمه

<sup>۱</sup> این ترجمه بدون همراهی و مشارکت دوستانم، **فرشید مقدم سلیمی و هیوا ناظری**، به سرانجام نمی‌رسید. از پیشنهادات دقیق‌شان صمیمانه سپاسگزارم. بدیهی است مسئولیت تمامی خطاها در ترجمه به عهده مترجم است.

<sup>۲</sup> **Swing Actor**: در تناثر به بازیگر علی‌البدلی گفته می‌شود که خود را برای بازی در نقش‌های متعدد یک نمایش آماده می‌کند تا هر زمان که بازیگران اصلی هر کدام از نقش‌ها قادر به ایفای نقش نباشد، بتواند به‌جای او بازی کند.

<sup>۳</sup> **emic and etic**: ماروین هریس در بخش ذهن در مقابل رفتار توضیح می‌دهد که برخی پدیده‌ها رفتار انسان را شامل می‌شوند، مثل حرکات بدن و تأثیرات محیطی. اما، در طرف دیگر افکار و احساسات انسان هست که در ذهن تجربه می‌شود. او توضیح می‌دهد که برای توصیف تجارب ذهنی انسان باید سازوکارهایی را انتخاب کرد که قادر به نفوذ به درون ذهن انسان باشند، اما، برای توصیف حرکات بدن و تأثیرات خارجی که توسط این حرکات رخ می‌دهد نیاز به نفوذ به ذهن فرد نیست. با این توضیح ماروین هریس مفاهیم «امیک» و «اتیک» را اینگونه توضیح می‌دهد: آن سازوکارهایی که به داخل ذهن نفوذ می‌کنند «امیک» و آن‌هایی که الگوهای رفتاری انسان را مشخص می‌کنند «اتیک» هستند. او توضیح می‌دهد که نگاه امیک به حضور یک بستر تعاملی که در آن فرد قوم‌نگار و داده‌رسان بحثی را دنبال می‌کند که فرد قوم‌نگار موفق به فهم قوانینی که بیانگر چگونگی شکل‌گرفتن ساختارهای موضوع مورد بحث در ذهن فرد داده‌رسان است می‌شود. اما، در نگاه «اتیک» تعامل بین فرد انسان‌شناس و داده‌رسان منجر به فهم انسان‌شناس از قوانین ساختارهای خارج از ذهن انسان می‌شود. در واقع، پژوهشگر، که به دنبال شناخت و طبقه‌بندی است، با نگاه «امیک» می‌تواند از طریق معیارهایی که در فرهنگ مورد نظر با معنی هستند دست به طبقه‌بندی بزند. راه دریافت این معیارهای با معنی را ماروین هریس صحبت کردن می‌داند، و نه فقط مشاهده. گرارد کوبیک هم این نکته را مستقیماً بیان کرده است: کسی که یک فرهنگ را از نگاه «امیک» مطالعه می‌کند به دنبال کشف واحدهای معنادار در آن فرهنگ خاص است، اما، پژوهشگر با نگاه «اتیک» به دنبال کشف واحدهایی با ارجاع به چهارچوب تحلیلی ذهنش است، که قادر به اعمال در هر فرهنگی است. (به نقل از: نگرش‌های «درون فرهنگی» و «برون فرهنگی» در قوم‌موسیقی‌شناسی، به‌رنگ نیک آیین، منتشر شده در سایت *انسان‌شناسی و فرهنگ*)

### ۴ social distinction

<sup>۵</sup> پروژه‌ی تحقیقات میدانی انجام شده در ایران با هدایت کوان هریس و دستیاری روزبه پارسی، که در تلاش برای به‌دست آوردن الگوی رفتار و نگرش شهروندان نسبت به انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی، بسیج سیاسی با مبارزات انتخاباتی نامزدها و دسترس به رسانه‌های خبری مختلف انجام گرفته است. پیمایش اجتماعی ایران [Iran Social Survey] (ISS) مبتنی است بر یک نمونه‌گیری ۵۰۰۰ نفری از ایرانیان مقیم کشور به نمایندگی از کل جامعه ملی ایران، پس از انتخابات ۲۰۱۶ مجلس شورای اسلامی و انتخابات مجلس خبرگان.

<sup>۶</sup> توسعه‌ی «همگام» [“catch-up” development] که مبتنی است بر مفهومی به نام اثرهمگامی [The Catch-Up Effect] فرضیه یا اسطوره‌ای است در اقتصاد بین‌الملل که می‌گوید کشورهای فقیر یا توسعه‌نیافته نرخ بالاتری از رشد اقتصادی را تجربه خواهند کرد و در بلندمدت، به سطح درآمد کشورهای توسعه یافته نزدیک می‌شوند. اما تمام مسئله بر سر میزان بلندی این مدت است. داگلاس لومیس در یادداشتی کوتاه و مبتنی بر آمار و ارقام از این اسطوره پرده برمی‌دارد:

«با فرض اینکه ارقام رشد در گزارش توسعه جهانی بدون تغییر باقی بمانند، می‌توانیم محاسبه کنیم که کشورهای فقیر در طی ۱۲۷ سال به سطح درآمد کشورهای ثروتمند در سال ۱۹۸۶ [سال گزارش توسعه بانک جهانی، مورد ارجاع نویسنده] دست خواهند یافت. اما هنوز به پای آن‌ها نرسیده‌اند، زیرا کشورهای ثروتمند خودشان توسعه‌ی بیشتری یافته‌اند. با این نرخ، کشورهای فقیر در واقع طی نیم هزاره، یعنی دقیق ۴۹۷ سال، از کشورهای ثروتمند پیشی خواهند گرفت. در آن زمان درآمد سرانه جهان ۱۰۴۹ میلیارد دلار در سال خواهد بود.» به نقل از: C. Douglas Lummis, *The Myth Of 'Catch-Up Development'*, *GPF* January 1, 2000.

<sup>۷</sup> **symbolic politics**: منظور کنش‌ورزی سیاسی با نمادهاست: شعار، پلاکارد، تصویر، ادا، راهپیمایی و ... است.

<sup>۸</sup> spectacular violence: چون معادلی در فارسی برای آن نیافتیم از سه کلمه مقطعی، موضعی و نمایشی استفاده کردم. اصطلاح مقابلش خشونت آرام یا سفید است یعنی خشونتی که دائمی، سرتاسری و عموماً پنهان است حتی برای افراد مورد خشونت.

<sup>۹</sup> axiom

<sup>۱۰</sup> نظریه‌ای که تاریخ را حرکت قهری به سمت آزادی و روشنگری بیشتر می‌داند و عمدتاً نزد متفکران بریتانیایی غالب بود. ویگ‌ها، گروهی از اشرافیت انگلستان بودند که در زمان حاکمیت استوارت‌ها در قرن ۱۷م ظهور کردند. آنها بر پادشاهی مشروطه تأکید می‌کردند و با حکومت مطلقه شاهان استوارت مخالفت می‌نمودند. تفسیر ویگی [Whigish] از تاریخ اصطلاحی است که نخستین بار از سوی «هربرت باترفیلد» به کار رفته است. از نظر باترفیلد، دیدگاه ویگ‌ها تفسیر خاصی از تاریخ را ارائه می‌دهد که اعتقاد به برداشتی کهن از مفهوم آزادی و حکومت مشروطه عصر توتن‌ها (مگنا کارتا) را در خود دارد. برای مورخین ویگ گذشته داستان موفقیت‌هاست و تاریخ انگلستان شرح پیروزی مشروطه‌گرایی و حکومت مشروطه پارلمانی است. در این تفسیر آینده نیز مسیری محتوم و قهری برای ترقی و پیشرفت است. دیوید هیوم، آدام اسمیت و جان میلار از مشهورترین متفکران دارای این نگاه بودند. برای آشنایی بیشتر مراجعه کنید به: سید ابوالفضل رضوی، «تفسیر ویگ از تاریخ»، نشریه مسکویه، شماره ۴، تابستان ۱۳۸۷

<sup>۱۱</sup> median

<sup>۱۲</sup> Point Estimate

<sup>۱۳</sup> Chimera: حیوانی افسانه‌ای با سر شیر و دم مار

<sup>۱۴</sup> بستار اجتماعی [Social Closure] یکی از پایه‌ای‌ترین اصطلاحات و مفاهیم جامعه‌شناسی است. اساساً، بستار به فرآیندهای ترسیم مرزها، ایجاد هویت و ایجاد جوامع به منظور انحصار منابع کمیاب اشاره دارد، که بر این اساس دیگرانی هستند که از استفاده از آنها محروم می‌شوند. به نقل از:

<https://www.oxfordbibliographies.com/view/document/obo-9780199756384/obo-9780199756384-0084.xml>

<sup>۱۵</sup> Modernization

<sup>۱۶</sup> منظور از ناسیونالیسم روش‌شناختی گرایشی شناخته‌شده در علوم اجتماعی است که رژیم جهانی کشورها یا دولت-ملت‌ها را طبیعی سازی می‌کند یعنی کشورها را فرم‌های اجتماعی - سیاسی طبیعی جهان متجدد فرض می‌کند. در این گرایش، کشورها واحد یگانه‌ی تحلیل و بستار فرایندهای اجتماعی فرض می‌شود. مفهوم ناسیونالیسم روش‌شناختی را Nina و Andreas Wimmer و Glick Schiller اولین بار مطرح کرده‌اند.

<sup>۱۷</sup> Flat World: اشاره به نظریه و کتاب میلتون فریدمن با عنوان «جهان مسطح است».

<sup>۱۸</sup> fused and reinforcing sets of processes

<sup>۱۹</sup> exploitation and exclusion

<sup>۲۰</sup> Categorically bounded networks: از اصطلاحات چارلز تیلی است، یعنی شبکه‌های اجتماعی‌ای که بنیادشان بر دسته‌بندی‌های اجتماعی مانند نژاد، مذهب، زبان یا نسب و نیای مشترک است.

<sup>۲۱</sup> فرضیه ملکه سرخ [Red Queen Effect] که با عنوان مسابقه ملکه سرخ یا اثر ملکه سرخ نیز شناخته می‌شود یک فرضیه در نظریات تکاملی و فرگشت است که بنا بر آن موجودات زنده باید به‌طور مداوم انطباق، تکامل و تکثیر داشته باشند تا نه فقط در تولید مثل پیشرفت کنند، بلکه در برابر موجودات زنده دیگر در یک محیط زیست دائماً در حال تغییر نیز زنده بمانند. این پدیده برگرفته از جمله‌ای است که ملکه سرخ به آلیس گفت، در رمان لوئیس کارول با نام *آلیس در سرزمین عجایب*، جمله‌ای که ملکه سرخ در توضیح ماهیت شیشه‌گون زمین گفت: اکنون، اینجا، می‌توانی ببینی، تا جایی که می‌توانی باید بدوی تا در جای سابق بمانی:

*“Well, in our country,” said Alice, still panting a little, “you’d generally get to somewhere else — if you run very fast for a long time, as we’ve been doing.”*

*“A slow sort of country!” said the Queen. “Now, here, you see, it takes all the running you can do, to keep in the same place. If you want to get somewhere else, you must run at least twice as fast as that!”*



<sup>۲۲</sup> آن سوی آینه ادامه‌ای است بر کتاب آلیس در سرزمین عجایب، مرحله‌ای که سرانجام آلیس که هویت خود را در سرزمین عجایب یافته، سعی در شکل‌دادن آن و پیدا کردن جایگاهش در اجتماع دارد. لوئیس کارول، آن سوی آینه را هفت سال پس از سرزمین عجایب، هنگامی که آلیس لیدل چهارده‌ساله بود نوشت. در آن سوی آینه، آلیس با اختیار کامل قدم به «شهر آینه» می‌گذارد تا بازم با موجودات بیشتری آشنا شود و تجربه بیندوزد. در این داستان، شهر آینه را قانون شطرنج اداره می‌کند و آلیس که با ورود به این سرزمین تنها یک مهره سرباز پیاده محسوب می‌شود، برطبق قانون می‌تواند تا خانه هشتم پیش برود و با رسیدن به آنجا تا مقام مهره وزیر ارتقا پیدا کند. در بخش‌های نخستین داستان، وزیر مهره‌های سرخ شطرنج، همچون یک معلم راه، پیروزی را برای آلیس شرح می‌دهد. ترجمه‌های فارسی: آلیس آن سوی آینه، ترجمه محمدتقی بهرامی حران، تهران: جامی، ۱۳۷۴؛ درون آینه و آنچه آلیس آنجا دید، ترجمه محمدعلی میرباقری، تهران: کتابسرای تندی، ۱۳۹۸.

### <sup>23</sup> Ideal Types

#### <sup>۲۴</sup> state-building intelligentsia

<sup>۲۵</sup> Dirigiste: دولت‌هایی که نقش مستقیمی در مناسبات اقتصادی دارند. دولت‌های برنامه‌ریز یا بزرگ در برابر دولت‌های کوچک یا تابع بازار.

#### <sup>۲۶</sup> Étatism

#### <sup>۲۷</sup> hegemonic professionals

#### <sup>۲۸</sup> Rural Mid-Sized Producers

<sup>۲۹</sup> semi-subsistence: زراعت معیشتی کشاورزی‌ای است تولید در آن در حد نیاز مصرفی خود کشاورزان است و مازادی برای فروش یا مبادله وجود ندارد. در مقابل آن، کشاورزی تجاری است که هدفش تولید برای عرضه در بازار است. در اینجا، منظور از زراعت نیمه‌معیشتی زراعتی است که هم نیاز مصرفی تولیدکننده را برآورده می‌کند و هم مازادی برای عرضه دارد. معمولاً دولت‌ها زراعت خانواری را که کمتر از ۱ هکتار زمین زراعی داشته باشد معیشتی می‌دانند، ۱ تا ۵ هکتار زمین زراعی را زراعت نیمه‌معیشتی در نظر می‌گیرند و زراعت در زمین‌های وسیع‌تر را زراعت تجاری قلمداد می‌کنند.

#### <sup>۳۰</sup> Urban Service Providers

<sup>۳۱</sup> منظور از جزایر شهری، محله‌های اعیان‌نشینی است که مردمان فقیر برای سکونت، فعالیت و گاه حتی گذر کردن حق ورود به آنها را ندارند. چنین محلاتی ممکن است محصور و دروازه‌دار باشند و با نگهبانان خصوصی پاسبانی شوند.

<sup>۳۲</sup> Life Styles: نوعی از محصولات یا خدمات که عمدتاً تجسم علائق، نگرش‌ها و نظرات یک گروه یا طبقه هستند و به اصطلاح بازار مخاطب یا تارگت مارکت خاص خود را دارند با این هدف به بازار عرضه و بازاریابی می‌شوند. اعم از محصولات ورزشی و آموزشی و بهداشتی و آرایشی و ...

<sup>۳۳</sup> جهان سوم‌گرایی [tiers-mondisme] به انگلیسی [Third-Worldism] یک مفهوم و ایدئولوژی سیاسی است که در اواخر دهه ۱۹۴۰ و اوایل ۱۹۵۰ در طول جنگ سرد پدیدار شد و سعی در ایجاد وحدت میان کشورهای داشت که نمی‌خواستند در جبهه‌ی هیچ یک از طرفین جنگ، بلوک شرق و غرب، باشند. این مفهوم اگر چه با جهان سوم‌گرایی مائو قرابت دارد اما با آن یکی نیست. (برگرفته از ویکیپدیای انگلیسی).

<sup>۳۴</sup> خودبسندگی [autarkic] معمولاً به وضعیتی گفته می‌شود که اقتصاد یک نظام سیاسی از پیگیری رسیدن به سرحد صرفاً قابلیت خودکفایی، عبور کرده و در اهداف و برنامه‌ریزی‌ها حد انزوای کامل اقتصادی را مدنظر قرار دهد. (برگرفته از ویکیپدیای فارسی)

#### <sup>۳۵</sup> ex post facto

<sup>۳۶</sup> emotion-focusing device: تعبیری از رندال کالینز، جامعه‌شناس آمریکایی. نگاه کنید به

[www.drrandallcollins.com/sociological-eye/?offset=1424067300000](http://www.drrandallcollins.com/sociological-eye/?offset=1424067300000)

<sup>۳۷</sup> economy of favors: منظور الگوهای سواستفاده از پست دولتی برای رساندن منافع (اعم از معافیت از مقررات، رای‌های خدمت یا کالایی کمیاب) به دوستان و آشنایان و افراد سفارش شده است که معمولاً به‌طور غیر رسمی و پنهان انجام می‌شوند. favor به معنی لطف و مرحمت هم هست. پس از آنجا که در الگوهای مورد اشاره، کار دوستان به مرحمت مقامات راه می‌افتد، economy of favors را می‌توان «اقتصاد مرحمت» هم ترجمه کرد.



<sup>۳۸</sup> معاملات انتقالی [Carry Trade] یک استراتژی تجاری است که شامل استقراض با نرخ بهره پایین و سرمایه گذاری در یک دارایی است که نرخ بازده بالاتری را فراهم می‌کند. معاملات انتقالی معمولاً مبتنی بر استقراض با ارز با نرخ بهره پایین و تبدیل مبلغ قرض گرفته شده به ارز دیگر است. به طور کلی، درآمد حاصل از آن در صورت تعلق نرخ بهره بالاتر به ارز دوم منتقل می‌شود. درآمد حاصل از این کار همچنین می‌تواند در دارایی‌هایی مانند سهام، کالاها، اوراق قرضه یا املاک و مستغلات که با ارز دوم انجام می‌شود، مورد استفاده قرار گیرد. (به نقل از: Investopedia). دلیل اصلی چنین جریانی برای ارزهای اصلی به این موضوع بر می‌گردد که وقتی کشوری نرخ بهره پایینی دارد تقاضا برای وام و جذب سرمایه از بانک‌ها و بازار سرمایه این کشور بسیار بالا می‌رود اما این سرمایه یا وام در داخل مرزهای آن کشور برای سرمایه گذاری مورد استفاده قرار نمی‌گیرد و به سمت کشورهایی که بهره بالاتری دارند یا بازارهای خارجی که سود آوری بیشتری دارند منتقل می‌شود. به عنوان مثال در کشور ژاپن نرخ بهره ۰/۱٪ است و در کشور استرالیا نرخ بهره ۴/۵٪ است. در چنین شرایطی سودگران و سرمایه گذاران از بانک‌های ژاپنی وام دریافت می‌کنند و با تبدیل این وام که به یین ژاپن است آن را در بانک‌های استرالیا بوسیله دلار این کشور سپرده گذاری می‌کنند. در طی این عملیات عرضه یا فروش یین بوجود می‌آید و تقاضا یا خرید برای دلار استرالیا در بازار فارکس بالا می‌رود به همین دلیل ارزش برابری دلار استرالیا به یین ژاپن در بازار فارکس به شدت در جهت صعودی حرکت می‌کند. حال آنکه سرمایه‌گذار یا سوداگر هم از اختلاف نرخ بهره سود برده است و هم به دلیل جابجایی ارزش برابری دلار استرالیا به یین ژاپن از تفاوت نرخ ارز در زمان بازگشت سرمایه می‌تواند سود کسب کند. این سبک از معاملات در دوره‌های بلند مدت یکی از عوامل کلیدی جابجایی نرخ ارز است. (به نقل از: <https://fxpersian.net/>)

<sup>۳۹</sup> نظریه فشار بزرگ [big push] مدل رشد اقتصادی نام‌گذاری شده توسط پال روزنشتاین رودن در ۱۹۴۳ طرح شد. روزنشتاین در برابر این جمله معروف آلفرد مارشال که «طبیعت خیز بر نمی‌دارد» با طرح این گزاره که «طبیعت خیز برمی‌دارد» معتقد بود تنها با یک فشار همه جانبه و بزرگ در یک مدت کوتاه می‌توان اقتصاد را متحول کرد و راه توسعه را برای کشورهای با اقتصاد ضعیف و توسعه نیافته باز کرد. بدیهی است این فشار همه جانبه بدون مداخله دولت امکان پذیر نیست، بنابراین رودن نقش دولت را به شکل موقت در این دوره گذار می‌پذیرد. نظریه فشار بزرگ مبتنی است بر برنامه ریزی جامع در سرمایه گذاری و اقتصاد. از عوامل مهم این نظریه وابستگی متقابل بخش‌های اقتصادی و وجود جمعیت مازاد روستایی و بیکاری پنهان است.

#### <sup>۴۰</sup> democratizing election

<sup>۴۱</sup> شرکت تنسی ولی آتوریتی یا سازمان عمران دره تنسی (Tennessee Valley Authority) مشهور به TVA، یک شرکت آمریکایی بزرگ تولید انرژی است که در شهر ناکسویل در تنسی مرکزیت دارد. تی.وی.ای صاحب ۱۱ نیروگاه سوخت فسیلی، ۲۹ سد آبی، ۳ نیروگاه هسته‌ای، و ۶ نیروگاه ترکیبی است. موفقیت این سازمان در زمان مدیریت دیوید لیلینتال، باعث شد که دولت ایالات متحده آمریکا این سازمان را الگویی برای توسعه اراضی و بهبود کشاورزی در کشورهای جهان سوم قرار دهد. (ویکی‌پدیای فارسی)

<sup>۴۲</sup> همسایه‌ات را فقیر کن (Beggars thy neighbour) یک استراتژی یا سیاست اقتصادی است که در آن کشورهای ثروتمند برای حل مشکلات اقتصادی خود، اقتصاد کشورهای دیگر را تضعیف می‌کنند. کنایه به فرمان دهم از فرامین دهگانه یهودی-مسیحی: «[Thou shalt not covet (neighbour's slaves, animals, or anything else)] چشم طمع به مال و ناموس همسایه نداشته باش.»

#### <sup>۴۳</sup> intermediary trade

هریس، کوان. «گره‌گشایی از طبقات متوسط در ایران پس‌انقلابی»، ترجمه‌ی مجتبی ناصری، *دموکراسی رادیکال*، ۱۳۹۹/۱۱/۲۲، دریافت مقاله از: <https://radicald.net/pmwh>

